

سخن

«مجله ادبیات و دانش و هنر امروز»

۲

همکاران این شماره :

پرویز بهنام

احمد بیرشک - فریدون توللی

محمد علی جمال زاده - پرویز ناتل خانلری

محسن هشتروندی - حسن هنرمندی

احسان یارشاطر

بهمن ماه ۱۳۳۲

مردی پیشاپیش روان بود که گاه بگناه سرودی
می خواند . شور عزیمت ما و فشار آنچه به ما
روی می آورد در وجود او همسنگ می شد .
گاهی شور سفر اندکی بیش می آمد . آنگاه
وی سرودی بر می آورد... آنانکه پیرامون وی
بودند جز با امور آنی و محسوس سروکار
نداشتند . اما آواز او در هر چه دورتر بود می
آویخت و ما را نیز بدان پیوندی میداد، چندانکه
بسوی آن کشیده شدیم . . .
ریزمار یاریلکه

فهرست

۸۱	دکتر پرویز ناتل خانلری	زبان شعر
۸۷	فریدون توللی	واپسین چاره (شعر)
۸۹	سید محمد علی جمال زاده	آتش زیر خاکستر (قسمت اول)
۹۷	دکتر پرویز ناتل خانلری	خانه متروک (شعر)
۹۹	محمد علی جمال زاده	جمیز جویس (قسمت دوم)
۱۰۹	دکتر محسن هشتروی	سایه ها (شعر)
۱۱۰	ترجمه حسن هنرمندی	رؤیا (داستان)
۱۲۰	ترجمه احمد بیرشک	اگوست بیکار مکتشف در باها
۱۲۲	پرویز بهنام	کج بر بهای عتیق
۱۳۰	دکتر احسان یار شاطر	سورا (نقاشی)
۱۳۶	از گوینو	نامه های ایرانی
۱۴۱	لیلاج	شطرنج

در جهان دانش و هنر

نکته نکته

پشت شیشه کتابفروشی

سخن و خوانندگان

مجله های فارسی

تصاویر :

در متن :

کج بر بهای دوره ساسانی (۹ تصویر)

خارج از متن :

مدل (سورا) - تعطیل هفته در گرانذات (سورا)

سخن

دوره پنجم

بهمن ماه ۱۳۳۲

شماره ۲

شاعری

زبان شجر

دوست من از بازار آمده است. آهن فروخته و پنبه
خریده و سودی گزاف برده و با من از این خرید و
فروش گفتگو می کند .

کلمه

معلم در مدرسه هندسه درس می دهد . نمی دانم مساحت کره یا مخروط
را می خواهد به کودکان بیاموزد و قاعده علمی آنرا برای شاگردان خود بیان
می کند .

شاعر به زمزمه می خواند :

بسر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که زلب تا به دهان اینهمه نیست

در این هر سه مورد « کلمه » بکار رفته است . ولی ، آیا از اینجا نتیجه

باید گرفت که این هر سه کار یکیست ؟

عوام گاهی چنین خطائی می کنند که هر چه را با کلمه
بیان می شود از یک جنس می شمارند ، و از این
مقدمه نادرست نتیجه ای نادرست تر می گیرند . از این
سه زبان ، یکی را که همان زبان گفتارست می شناسند

خطای

سخن ناشناس

و توقع دارند که شاعر هم بهمان زبان سخن بگوید. گاهی هم دلیر می‌شوند و برهان می‌آورند که شعر امری اجتماعی است و شاعر، اگر می‌خواهد که کارش سودی داشته باشد، باید بزبان اجتماع گفتگو کند؛ باید چیزی بگوید که همه دریابند، پس زبان او باید همان زبان گفتار باشد.

خطای ایشان از آنجاست که نمی‌دانند زبان شعر چیست و چرا بازبان گفتار یکی نیست.

زبان گفتار زبان احتیاج است. اینجا لفظ باعتبار دلالت بر معنی بکار می‌آید و بس. یعنی لفظ چون کار خود را که دلالت است انجام داد علت وجودی خود را نیز از دست می‌دهد و نابود می‌شود.

زبان گفتار

چون به گفتار کسی گوش می‌دهیم کلمات يك يك از نهانخانه ذهن او بیرون می‌آیند. اینقدر در صحنه وجود در ننگ می‌کنند که کارشان بی‌پایان برسد، یعنی آن تصور را که در ضمیر گوینده بوده است به ذهن ما القاء کنند، سپس ناپدید می‌شوند.

ذهن ما دیگر با صورت آن کلمات کاری ندارد. معنی را از میان کلمه میکشید و لفظ را چون پوستی بدور انداخته است. زبان گفتار بعد احتیاج محدود است و هرگز از آن در نمی‌گذرد. کسی از خود در این زبان تصرفی نمی‌کند، باین معنی که در ضمن بکار بردن الفاظ هیچ در بند آن نیست که کلمات را بهتر انتخاب کند و بطریق بدیع و جالبی مرتب سازد. در زبان گفتار همیشه، برای بیان يك معنی، يك لفظ رایج و معمول است که گوینده همان را برمی‌گزیند.

در فارسی امروز تهران همه هنگام گفتگوی روزانه می‌گویند: صبح شد، آفتاب زد، برف می‌آید. هیچکس در گفتار عادی نمی‌گوید: بامداد شد، آفتاب برآمد، برف فرو می‌بارد.

شیوه ترکیب کلام نیز همیشه یکسان است. همه چون کودکی زیبا می‌بینند برفیق همراه خود می‌گویند: «چه بچه قشنگی!» . کسی نمی‌گوید: «چه قشنگ بچه‌ای!» یا «زهی قشنگ بچه!»

پس زبان گفتار در هر زمان تابع عرف و عادت است و گوینده مجال آنرا ندارد و در اندیشه آن نیست که در این زبان تصرفی روا دارد.

شماره الفاظ نیز در زبان گفتار محدود است، زیرا که شماره معانی مقصود فراوان نیست. برای بیان همه احتیاجات عادی و روزانه شاید پانصد لفظ بس باشد.

اینجا لفظ در حکم سکه رایجی است، بهمان بها می‌ارزد که بر آن نقش

است. زیبایی ورخشندگی یا تیرگی و فرسودگی در قیمت آن تأثیری ندارد. آنچه مهم است ما بازای آنست. نه آنکه می دهد بصورتش توجهی دارد نه آنکه می گیرد. تصرف افراد در زبان گفتار پذیرفته نیست، همچنانکه کسی حق ندارد خود سکه بزند. اگرزد سکه او را دیگران بر نمی دارند. راست است که زبان گفتار پیوسته در تحول است اما دخالت فرد در این تحول آنقدر ناچیزست که بحساب نمی آید.

زبان علمی نیز، اگرچه در آن شماره الفاظ بیشترست، بهمین درجه محدود و مقیدست. اینجا الفاظی هست که هرگز در زبان عامه بکار نمی رود، اما هر لفظ برای بیان معنی خاصی است که معهود و مقررست. کسی نمی تواند از پیش خود برای یک مفهوم علمی لفظ دیگری قرار بدهد، یا در مفهوم یک لفظ اتساع و تغییری قائل شود. معنی علمی، بحسب تعریف علم، باید دقیق و روشن باشد؛ پس لفظی که بر آن دلالت می کند نیز باید ثابت و یکسان بماند. این الفاظ را «اصطلاح» می خوانند. یعنی آنچه همه پذیرفته و برسر آن موافقت یافته اند. از همینجا میتوان دریافت که تصرف فردی و شخصی در اصطلاح علمی چرا اینجا و نارواست.

گفتیم که شماره الفاظ در زبان علمی بسیار بیش از زبان گفتار است. اما در عوض، انواع تعبیر در زبان علمی بسیار کمتر است. بعضی از وجوه ساخت عبارت هرگز در این زبان راه ندارد. در هیچ علمی بچنین جمله ای بر نمی خورید:

کاشکی جز تو کسی داشتمی! یا بتو دست رسی داشتمی!

زیرا که کار علم بیان حقایق مسلم است نه اظهار تمنی و آرزو. همه کتابهای علمی را ورق بزنید. هر گز عبارتی که ساخت آن چنین باشد نخواهید یافت: و ه که جدا نمی شود نقش تو از خیال من!

تا چه شود بعاقبت در طلب تو حال من!

در زبان علمی میدان جولان تنگ و محدودست. فقط الفاظ معینی در آن بکار می رود. حتی کلماتی که در زندگی روزانه جائی دارند هرگز از دروازه زبان علمی نمی گذرند. در هیچ علمی کلمات «شوق» و «مهر» و «ذوق» و «شور» و «ناز» و مانند آنها راه ندارند.

نر، اگر بحسب تعریف ما برای اثبات امری یا بیان

حقیقتی یا ارسال خبری بکار برود، زبانش همان زبان گفتار و زبان علم است؛ زبانی تنگ میدان و محدود،

زبان نثر

با الفاظی صریح و معین و تبدیل ناپذیر .

اما اگر نویسنده بخواهد که در خواننده بطریقی تأثیر کند و حالتی در او پدید آورد بقلمرو شاعری پا گذاشته است و ناچار باید زبان شعر را اختیار کند و در این حال نوشته او نوعی از شعر شمرده میشود .

نخستین نکته ای که در باره زبان شعر باید گفت

اینست که در آن، لفظ بدو اعتبار در کارست . یکی

زبان شعر

با اعتبار دلالت بر معنی و دیگر باعتبار صورت و هیئت

خاص خود .

شاعر بصورت الفاظ بی اعتنائیست . هر کلمه ای نزد او چهره ای دارد،

درست مانند چهره مردمان ؛ یکی سرد و خشک ، یکی گیرنده و دلنشین . این

یک نرم و دلاویز، آن یک تند و خشم انگیز .

اینجا کلمات سکه های بی زبان نیستند . جان دارند و باهم مهر و کین

می ورزند . مجمع بعضی همه لطف و آرامش است و اجتماع بعضی دیگر سراسر

ستیز و پرخاش .

شاعر با این وجود های زنده سروکار دارد . خوی و چهره هر یک را

خوب میشناسد . یکی را می خواند ، یکی را میراند . این را با آن آشتی

می دهد، آنرا از این جدا می کند . بتدبیر و افسون از این پراکنده گان گروهی

می سازد که همدل و هماننگ بفرمان او روان می شوند تادل و جان شنونده را بکمند

بیارند و او را با آنجا ببرند که شاعر خواسته است .

در نثر، لفظ نشانه معنی روشن و صریحی است که در

ذهن همه یکسان وجود دارد . اما کار شاعر بیان این

گونه معانی نیست . او خود به شکار معانی می رود،

نام گذاری

آن معنی های رمنده و گریز پا که اندیشه ساده مردمان عادی هرگز بر آنها

دست نیافته است . آن معنی ها که دور از ذهن سود جوی و مصلحت بین می گردند

و هنوز کسی آنها را شناخته است تا نامی داشته باشند . در این سفر بکشور

نا آشنا گاهی شاعر خود را نیز با آن معانی غریب همجنس می بیند و مانند صائب

می گوید :

من آن معنی دور گردم جهانرا که با هیچ لفظ آشنائی ندارم

ارمعانی که شاعر ازین سفر آورده غریب و ناشناس است . حافظ چنین

سفری را وصف می کند آنجا که میگوید :

ساکنان حرم ستر و عفاف ملنکوت با من راه نشین باده مستانه زدند

این «حرم ستر و عفاف» کجاست ؟ پیش از حافظ که با آنجا رفته بود ؟

راستی آنست که چنین عالمی نبود. این عالم را نخست برای شاعر و در ذهن شاعر آفریده اند. اوست که نخستین بار از آن خبری آورده است. پس اوست که باید بر آن نامی بگذارد. حافظ آنجا را «حرم ستر و عفاف» خوانده است. اکنون دیگر چنین جایی هست و لفظی نیز هست که مانند کلید در معبدی شمارا بآنجا رهبری میکند.

زبان نثر ساخته و پرداخته اجتماع است و فرد جز
اختیار برگزیدن
 پذیرفتن آن چاره‌ای ندارد. اما زبان شعر را خود
الفاظ
 شاعر می‌سازد. مایه کارش الفاظ است. این مایه را
 البته خود نمی‌آفریند. اما بدلتخواه خویش برمی‌گزیند.
 پیش او از لفظ خرمنی هست. باید دید که این خرمن از کجا فراهم آمده است.
 در بازار نثر همینکه سکه لفظ از رواج افتاد دیگر قابل داد و ستد
 نیست. اما در عالم شعر، خود شاعر است که سکه هارا رواج میدهد. پس در
 اینجا هیچ سکه‌ای ناروا نیست.

شاعر به گنجینه الفاظ کهن راه دارد. همه آنچه سخنوران پیش از او
 داشته یا ساخته اند میراث اوست و از اینجاست که چنین توانگرست. او همان
 باید بداند و بتواند از این میراث بهره بگیرد. بداند که این سرمایه را چگونه
 باید بکار برد. اگر سرمایه را درست و بجا صرف کند کسی بر او ایرادی نخواهد
 گرفت. کسی نخواهد گفت که این سکه را از کجا آورده‌ای؟ بیداست که ارث
 پدر اوست.

این آزادی و اختیار که شاعر در انتخاب الفاظ دارد باو مجال می‌دهد
 که کلمات را، نه همان برای بیان معنی، بلکه از نظر صورت نیز برگزیند و
 بطریقی خاص مرتب کند.

در ترکیب کلام نیز شاعر می‌تواند از عادت جاری
اختیار ترکیب
 تجاوز کند. هر جمله و عبارتی در زبان نثر صورت
 ترکیبی ساده و معینی دارد. اما شاعر با ترکیب‌های
 گوناگون آشناست و در هر مورد، بدلتخواه خویش، یکی از آنها را که برای
 منظور خود بهتر و مناسبتر می‌بیند بکار می‌برد.

اما نباید پنداشت که اختیار شاعر در انتخاب لفظ و
حدود اختیار
 ترکیب عبارت بی‌پایانست. اگر زبان را، در همه
 حال، وسیله فهماندن و فهمیدن بدانیم ناچار باید اجزاء
 و ترکیبات آن معهود و مقرر باشد.

راستی اینست که زبان شعر نیز مانند زبان گفتار تابع حد و قیدست.

تجاوز شاعر از حدود زبان گفتار او را آزاد و مختار نمی کند، بلکه قید های دیگری برای او پدید می آورد. شاعر ناچار است که قسمت بزرگی از قیود زبان گفتار را بپذیرد، زیرا که در غیر این حال ممکن است کسی منظور او را در نیابد، یا اهل زبان او را بیگانه بشمارند. اما علاوه بر این، زبان شعر تابع قیود دیگری نیز هست که از سنن ادبی سرچشمه می گیرد.

بعضی از الفاظ که در زبان نثر بکار می رود ممکن است در شعر بصورت دیگری استعمال شود. شاعر یکی از صورتهای ممکن را بدلتخواه خویش و متناسب آهنگ و وزنی که منظور دارد اختیار می کند. فی المثل «سیاه» را «سیه» و «هوش» را «هش» می گوید. اما آزادی او در این کار با استعمالات سخنوران پیشین محدود است. یعنی بمثل «چاشم» را بجای «چشم» و «گش» را بجای «گوش» نمی تواند بکار برد.

در ترکیب کلام نیز یکی از صورتهای معین و مجاز را ممکن است اختیار کند. مثلاً در عبارت «چشم سیاه تو...» که ترکیبی عادی و جاری است، شاعر اگر بخواهد و بپسندد تصرفی میکند و می گوید «سیاه چشم تو...»

این ترکیب را از خود نساخته بلکه از استعمال شاعران پیشین آموخته است. اما هرگز نمی تواند در این معنی بگوید «سیاه تو چشم...» زیرا که در این صورت عبارت او فارسی نخواهد بود و کسی منظورش را نخواهد یافت. پس زبان شعر میدانی فراختر دارد و شاعر در انتخاب الفاظ و انواع تعبیر دست و بالاش بلز تراست. اما اختیار و آزادی او نهایتی دارد. حدی هست که چون از آن بگذرد به غرض او، یعنی بیان معانی، خلل وارد میشود.

این اختیار و آزادی که در زبان شعر هست تنها برای

فایده این اختیار تفنن و هوس نیست. شاعر باید از این وسایل استفاده

کند تا بتواند آهنگ و وزنی خاص بیافریند چنانکه

دردل شنونده بنشیند و حالتی دراو برانگیزد.

آهنگ و وزن شعر موسیقی الفاظ است. درباره قواعد

موسیقی الفاظ این موسیقی تا کنون بسیار کم بحث کرده اند. در

کتابهای لغت و دستور و فنون ادب همیشه لفظ را باعتبار

دلالت مورد گفتگو قرار می دهند. علمی دیگر باید بوجود بیاید تا کلمه در آن از نظر ارزش هنری و تأثیر عاطفی مطرح بحث واقع شود.

ورود در چنین تحقیقی بسیار دشوار است، اما همیشه دنبال کار آسان

نباید رفت.

واپسین چاره

بر من ای همسر آزرده بیخشای که درد
می شکافد دلم از یاد پریشانی تو
وہ کہ می سوزم و پوزش بلب از رنج گناه
بوسه ها می زنم از دور به پیشانی تو

☆

راست ، می بینمت آن گوشه ، در آن خانه مهر
اشک ریزان ، سر آشفته فرو برده بچنگ
واپسین عکس من از جایگه آورده بزیر
چشم تبار فر و بسته بر آن صورت ننگ

☆

تن رعنائی زنی ، مات و گریزنده چودود
هاله افشاندہ بر آن صورت بیجان و خموش
« اوست ، این اوست کہ در وحشت آن غربت سرد
« دل نومید فریدون من آورده بجوش »

☆

رعد می غرد و چون آہ تو با ریزش اشک
باد و باران بهم افتاده در آن شام پلید
کود کان خفته و کیسوی تو در بر تو شمع
سایه افکنده بر آن بستر بی جفت و امید



یاد من هم‌ره بس خاطره چون غنچه زهر
 در دلت می‌شکفت از دل آن رنج سیاه
 کیست این صورت حیرت زده در چوبه قاب؟
 همسر پست تو ، این همسر ناپاک تباه.



ناسپاسی گنه آلود ، که با عشق تو باز
 هر زمان تشنه آغوش نگاری دگرست
 ناتراشیده ، بهم در شکنند پیکر مهر
 که نه بر کونه دلخواه و پسند هنرست



می‌کشی ناله در آن خلوت سرد از سردرد
 که : « نزدیک به چنین خانه دگر بند شدن .
 « گرفتار و بارش از طبع روان آب حیات ،
 « مرگ باشد زن و معشوق هنرمند شدن »



باورت نیست که یاد تو بهر حال و دیار
 شب چراغ دل گمراه و پشیمان من است
 برهن ای همسر آزرده ببخشا ، که چو موج
 مرگ من باز پسین چاره طغیان من است

آتش ز پو خاک گستر

(قسمت اول)

به مناسبت آغاز دومین سال انتشار «سخن» (دوره پنجم) برسم
قدشناسی بسیار مخلصانه با نهایت تعظیم و احترام به کارکنان
بیربای باهمت و باایمان آن مجله گرامی تقدیم گردید.

ژنو آذر ۱۳۳۲

سید محمد علی جمال زاده

-۱-

مرغها و جوجه‌ها تا وقتی بیخبر و آرام به تک‌زدن بزمین و جمع کردن
دانه مشغولند که سایه قوش که با چنگال تیز و چشمهای آتشبار در فاصله زیادی
بالای سرشان در هوا پرواز می‌کند پهلوی آنها بروی خاک نیفتاده باشد.
بز و میش و گوسفند تا وقتی که باد بوی گرگ و ببر را بدماغشان نرسانده باشد
غافل و بی پروا بعبع کنان بچرا مشغولند. ولی همینکه سایه متحرک و هراس
زای قوش بروی خاک افتاد و بوی گرگ درنده و ببر گرسنه بدماغ گله رسید آنوقت
است که دیگر آرامی و خاموشی یکباره از میان می‌رود و مرغ و خروس و بز و
بره جمله مضطرب و سراسیمه چون بر گهای خشکی که در دایره گردباد گرفتار
شده باشند بجنب و جوش و ستیزه و گریز می‌افتند و آواز استیصال و بانگ هول
و هراس از هر سو بر می‌خیزد و همان عالمی بر پامیشود که در حقیقت می‌گویند برادر
برادر و سگ صاحبش را نمی‌شناسد.

خطرهای مبهم و بینام‌نشان شبیه بهمان سایه قوش و بوی گرگ بی‌ایمان
و ببر بی‌ایمان بر زمین و زمان شهر بی‌سرو پای طهران استیلا یافته محیط را سخت
هول‌انگیز ساخته بود. مردم بی‌اختیار بخود افتاده بودند و هیچ معلوم نبود
گرفتار چه نوع سحر و جادویی شده‌اند که با آشنایان بیگانه گردیده و باین‌درجه
باصول محبت و ادب و آدمیت کم اعتنا شده بودند. همه عبوس و تلخ و بی‌حوصله
و عصبانی و ستیزه‌جو و تمام حاضر بجرقیدن و ترقیدن بنظر می‌آمدند. با هر کس
میخواستی دو کلمه حرف بزنی مثل خروس جنگی مهبیای حمله و هجوم می‌گردید.
همه باهم دعواداشتند و کوچک و بزرگ و فقیر و دارا، سرتاسر، همه خسته، همه
فرسوده و آشفته، همه عاصی، همه طاغی و کینه‌جو بودند و بانندک بهانه‌ای حرفشان
می‌شد و تودهان یکدیگر می‌رفتند و به مختصر ایرادی دست بگریبان بجان هم
می‌افتادند.

نه کوچکها حرف بزرگها را می شنفتند و نه بزرگها حاضر بودند بینند کوچکترها چه حرفی دارند.

گرسنه‌ها و لختیها که تا آنوقت با گردن کج و چشمهای پرازاشك برای يك كف نان خالی عمر و عزت صاحب‌خیر را دراز می‌خواستند حالا با گردنی چون دسته شمشیر شق و چشمهایی مانند آتشگردان پر آتش خونین و شرربار روز روشن جلوی آدم را درملاء عام می‌گرفتند و بدون آنکه کلمه‌ای از لای لبهای خشك و بهم‌چسبیده‌شان بیرون بیاید دست را برسم تحکم مانند دستی که بدشنة برنده و تیزی مسلح باشد بجلومی آوردند و همین کافی بود که هر کس تکلیفش را فوراً بفهمد.

دیگر از خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها صدای خنده و شوخی و گرامافون بلند نمی‌شد. خاک مرده روی شهر پاشیده بودند، مردم همه جری و دژم و اخمو تبه‌کارانی را بخاطر می‌آوردند که خیالهای شوم آدم‌کشی و تیبانی و توطئه‌های آمیخته بقتل و نهب و غارت درد بیگ کله بیزند. حتی وقتی اهل يك خانه و يك خانواده بدو سفره می‌نشستند مانند اشخاصی بنظر می‌آمدند که باهم قهر باشند و پدر کشتگی و دعوا داشته باشند. هم‌دیگر را ندیده می‌گرفتند و حتی پدر و مادرها بفرزندانشان بی‌اعتنا بودند و از هیچ‌یک صدائی در نمی‌آمد و اگر احیاناً هم حرفی زده میشد همه کنایه‌های نیشدار و زخم‌زبان و اشاره‌های تلخ دولبه بود و هر کس ملتفت بود که کمترین نیش ممکن است ماده را منفجر سازد و خون راه بیندازد.

بزرگ و کوچک و عالی و دانی بسان حیواناتی که بفراسی بهیمی نزدیک بودن زمین لرزه‌ای را در اعماق وجودشان احساس کنند نگران و مشوش بودند و بکمترین صدائی بخود می‌لرزیدند و مثل این بود که منتظر حوادثی باشند که نمی‌توانستند اسمی برویش بگذارند. اگر از آنها می‌پرسیدند که چرا اینقدر عصبانی هستید و اینهمه تشویش برای چه جوابی نمی‌توانستند بدهند و همین قدر نگاه تهدید خیزشان را که مثل لانه عقرب هولناک بود به چشم آدم می‌دوختند و با صدای چند انگیزی می‌گفتند «مثل اینکه خودت نمی‌دانی!»

واهمه همه را گرفته بود. يك نوع هم و غم آمیخته بغیظ و غضب بی‌سبب مانند مه غلیظی همه‌جا را پر کرده بود. همه دل‌پری داشتند و معلوم نبود چرا و برای چه. دکاندارها اخم را درهم کشیده ساکت و بی‌حرکت پشت بساط‌ها نشسته بودند و هر کدامشان رامی‌گرفتگی مثل این بود که کشتیش غرق شده باشد. از اطراف و اکناف مملکت خبرهای واهی عجیب و غریبی در شهر می‌پیچید و احدی نمیدانست این خبرها را که و بچه قصدی منتشر میکنند. میگفتند مردم جنوب از

راه ناچاری و استیصال دسته بدسته از ایران فرار میکنند و از راه و بیراه خود را بمسقط و بحرین و آن طرفها می اندازند که شاید آنجا کاروانی پیدا کنند. از شمال و مهاجرت مردم بخاک شوروی هم چیزها شنیده می شد. می گفتند ایرانیها در قفقاز قشون درست کرده اند و منتظر فرصتند که بخاک ایران هجوم بیاورند. در خود پایتخت هم اتفاقاتی پیش می آمد که سابقه نداشت. آدمهای آبرومند و عیالبار که بآرامی و خوش خلقی معروف بودند روز روشن در وسط وزارت-خانهها و ادارات دولتی نفت بسر و تمشان می ریختند و خودشان را آتش می زدند. حتی زنهای جوراب خود را بحلقوم بسته انتحار می کردند. جنایت و دزدی بقدری زیاد شده بود که دیگر شبها چشمی آسوده بخواب نمی رفت.

در کوچه و بازار مناظری دیده میشد که انسان نمی دانست باید بخندد یا گریه کند. یادم است يك روز سر چهارراه حسن آباد که اسم تازه اش در خاطر من نیست در آن بحبوحه رفت و آمد که تا کسی و اتوموبیل مثل مور و ملخ توی خیابان ریخته بودند و پلیس با آن گردن لاغر لغمی و آن ماهیچه های نی قلیانی نوار پیچیده بخیمال خودش مشغول پاسبانی و نظم رفت و آمد بود اتوموبیل شیک و نوواری سر رسید و بدون آنکه محل سگ بامرو نهی پلیس بگذارد و بایستد و یا افلا از سرعت خود بکاهد همانطور جلورفت و پیچید تو کوچه دست چپ و از نظرها غایب گردید، ولی پیش از آنکه ناپدید بشود دستی از پنجره اش بیرون آمد و يك چنگ اسکناس يك تومانی و دو تومانی ریخت جلوی پلیس. چون باد می وزید و اسکناسها را مثل برگ خزان زیر دست و پای عابران و زیر چرخ اتوموبیلها بحرکت در آورد. پلیس بدریامر زهم دنیا و قانون و وظیفه را یکباره فراموش کرد و درست مثل گربه ای که عقب موش افتاده باشد چهار دست و پا لابلای اتوموبیلها بدنبال اسکناسها افتاد.

يك روز تاستانی دیگر هم یادم است که هوای طهران جهنم شده بود و نزدیکهای ظهر تو خیابان پهلوی گیر کرده بودم و از بس شلوغ بود راه پیش و پس نداشتم.

یکدفعه دیدم يك صاحب منصب تریاکی لا کردار که با آن دک و بوزمفنگی و آن قیافه تیره و گرفته و آن چکمه های دراز بشکل لوله تریاک و بتلخی سوخته تریاک بود يك نظام وظیفه جوانی را که معلوم بود تازه از ده بشهر آمده است و هنوز جای آفتابزدگی زبر کلاه در پیشانیش دیده میشد بیاد فحش و کتک گرفته و چنان باشلاق بسرو صورت جوان مادر مرده می نواخت که گوئی پدر کشتگی با او دارد. معلوم شد بیچاره جوان که مات و مبهوت خیابانهای پایتخت و چیزهای هرگز ندیده شده بوده آنطوریکه باید بجناب اجل سلام نداده بوده و جناب

اجل داشتند یادش میدادند که سر باز چگونه باید احترام بالا دست را نگاه بدارد.

جوان چاق و فربه و بایال و کوبالی بود، ولی کجا جرأت داشت بجناب اجل بگوید بالای چشمت ابروست . میخورد و صدایش در نمی آمد . وقتی غضب آقا فروکش کرد و شلاقشان را مثل شمشیری که در غلاف بکنند لای چکمه طپاندند و گورشان را کم کردند تازه دهاتی بینوا مثل این بود که بخود آمده باشد، هاج و واج با صورتی که از ضربت شلاق چوب خط کاری شده بود وسط خیابان ایستاده بود و بمردم نگاه می کرد و نمی دانست تکلیفش چیست، ولی از چشمهایش معلوم بود که از زور غیظ و غضب دارد خفه میشود . از قضا در همان حین يك درشکه کرایه ای از پهلویش می گذشت و تنه اسب خورد به تنه اش و این آدمی که از بیچارگی در پی بهانه بود که دق دلش را جائی خالی کند بی پروا بر گرد دست انداخت و درشکه چی را بیک حرکت کشید پائین و شلاقش را از دستش بیرون آورد و افتاد بجاننش حالا نزن و کی بزنی . آنقدر بسرو صورت و تن و بدن درشکه چی نواخت تا دلش خشک شد و آنوقت انگار نه انگار که خبری شده، راهش را گرفت و تماما بخود آمدیم او هم مثل شلاقش اول ناپدید شد و ما ماندیم و درشکه چی پایش گیر کرده بود تو سوراخ جوی کنار خیابان و گلین و مالین شده بود ولی بهر زحمتی بود شلاقش را جمع و جور کرد و بدون آنکه ترتیبی بسرو صورت و لباس و کلاهش بدهد دشنام دهان پرید بالای درشکه و گرده و کپل اسب بیچاره اش را گرفت بیاد شلاق و درحالی که حیوان زبان بسته روی سنگفرش خیابان تلوتلو می خورد با درشکه و درشکه چی از نظرها غایب شد . مردك نیم لختی پهلویم ایستاده بود، سبحان الله غلیظی تحویل داد و گفت: « آدم دیگر هیچ سردر نمی آورد : مردم از کوچک و بزرگ خل و دیوانه شده اند و اثری از دین و آئین دیده نمیشود . خدا خودش بما قیرو بیچاره ها رحم بکند و خودش عاقبت امور مسلمین را بخیر کند .»

مقصود این است که راستی همه گیج بودند و همه ماتشان برده بود و محیط بطوری تو منجلاب ظلم و جور و اعتساف و گرسنگی و بی تکلیفی غوطه ور بود که هر کس بنحوی دق دل خالی میکرد و زور هر کس بکسی میرسید کوتاهی نمی کرد . با هر تنا بنده ای هم کلام می شدی فوراً حس می کردی که آدم نیست ، نارنجک است و دست باو بزنی می تر کند و منفجر می شود و از همه بدتر هیچ معلوم هم نبود که آخرش چه ؟ و این وضع و ترتیب بکجا منجر خواهد شد .

دریک چنین محیط گرفته و خفقان آوری که کوه آتش فشان نیم خفته ای

را بخاطر می آورد و در يك چنین اوقاتی که گوئی آبتن هزار واقعه و فاجعه شوم است خیابان بوذرجمهری را پیموده در یکی از کوچه های تنگ و پرپیچ و خم سنگلج وارد خانه ای می شویم از خانه های قدیمی که از چفت و ریزه درش و از دوسکوی آجری و هشتی نیم تاریکی که دارد معلوم است سالهای دراز روی تعمیر و اصلاح بخود ندیده و درود یوار فرسوده و وصله و پینه دارش چکایت می کند که از آن خانه هائی است که دست بدست و پشت و پشت از پدرها بفرزندها رسیده و وجوب بوجب آن لانه یادگارهای رقت امیز و حسرت انگیزست .

این خانه تعلق دارد بمیرزا روح الله و معروف است بخانه فردنویسها . میرزا روح الله معروف بجناب میرزا مردی است شکسته و ضعیف و لاغر که پنجاه و چهار پنج سالی بیشتر از عمرش نگذشته ولی خیلی پیرتر بنظر می آید . پدر و پدربدرش همه در مالیه فردنویس و دفتر دار بوده اند و بهمین مناسبت در میان مردم بفردنویسها معروف شده بودند ولی وقتی مردم فرنگی مآب شدند و قانون درآمد که هر خانواده ای باید سچل داشته باشد جناب میرزا هم اسم خانوادهاش را داد فردنویسان ثبت کردند .

زنش در قحط سالی اخیر از بس از حلق خودش برید و توی حلق سه فرزند صغیرش کرد بینهاش بکلی تحلیل رفت و در اندک مدتی عمرش را داد بشما و میرزا ماند و سه بچه که ارشد آنها فرخنده نام دختر کی بود هفت هشت ساله و دو پسر گل بسر که اولی اسمش بمناسبت اسم پدر بزرگ مرحومش عنایت بود و دومی چون دردوره رستاخیز ملی بدنیا آمده بود که بیچه های نوزاد اسمی باستانی می دادند اسمش را سیامک گذاشته بودند .

خوشبختانه جناب میرزا خواهر بیوه ترشیده ای داشت که نه ناخوار برادر و زن کار کشته و مهربانی بود و چون خودش هم بچه اش نشده بود برادر زاده هایش را زیر بال گرفته مثل مادر از آنها نگاهداری می کرد و وقتی بمرض تب لازم از دار دنیا رفت فرخنده را بشوهر داده بود و عنایت و سیامک هم بزرگ شده بودند و تصدیق نامه متوسطه را گرفته اولی در بانک ملی بازار برای خود کاری دست و پا کرده بود و دومی هم در یکی از دبیرستانهای حومه پایتخت معل شده بود .

افسوس که فرخنده هم اقبال درستی نداشت . شوهرش که زیر دست پدر زن خود در مالیه کار می کرد در موقعی که مأمور جمع آوری غله در شهریار و آن صفحات بود از اسب بزمین افتاد و چندتا از دنده هایش خورد شد و تسا بشهرش رساندند و طبیب و جراح بیالینش رسید جان بجان آفرین تسلیم کرده بود . مردم وراج و بد زبان گفتند با رعایا خوش سلوکی نمی کرد و مزدش را کف

دستش گذاشتند و معروف بودقتی از اسب افتاد و دنده‌هایش خرد شد و رعیتها گفته بودند «ما از خدا خواسته بودیم دنده‌اش را نرم کندا و خرد کرد. پس معلوم می‌شود خودش هم با او خرده حسابی داشته و خواسته حسا بش را پاك كند و باز این مردم و لنگار که زورشان بخدا نمی‌رسید تقصیر را مثل همیشه بگردن نازك ما انداختند.»

عیالش فرخنده هم که دو سه ماهه حامله بود از هول و هراس و غم و غصه نتوانست بار خود را بمنزل برساند و بچه‌اش راسقظ کرد و بیچاره خودش هم جان بدر نبرد و جوان مرگ شد.

در خانه جناب میرزا علاوه بر اشخاصی که گفتیم و يك خدمتكار پیر و منحنی که مانند بسیاری از اسباب و اثاثیه از یادگارهای قدیمی خانواده و موسوم بنه نه زبیده بود یک نفر دیگر هم در بالاخانه‌ای که تقریباً از خانه مجزا بود زندگی می‌کرد. پسر برادر ارشد جناب میرزا بود و چون پدرش او را در وقت نزع بجناب میرزا سپرده بود پیش عمو جان خیلی عزیز بود.

هر چند اسمش رحمت‌الله بود ولی حالا که خودمانیم بهیچوجه مشمول رحمت‌الهی نبود و اهلا مثل این بود که درهای رحمت و عنایت را از ازل برویش بسته باشند. از آن مخلوقهائی بود که گلیم بختشان را سیاه بافته‌اند و سکه بی‌اقبالی به پیشانی‌شان خورده است. جوانك بیچاره اگر مسجدي هم می‌خواست بسازد همانطور که شنیده‌اید یا طاق پائین و یا قبله کج می‌آمد. درست حکم کهر بایی را داشت که بدبختی را از جهات اربعه بخود بکشد و ادبار را از يك فرسخی جذب نماید. نه نه زبیده معتقد بود مادرش روز سیزدهم صفر پستان بدھانش نهاده و همه بدبختیها از آنجای آید. جناب میرزای گفت آن فرشته کینه جوو بدخواهی که می‌گویند پیش آرزوی مقبلان دیوار می‌کشد برای رحمت خطو نشانی کشیده که با هیچ آبی پاك شدن نیست. مخلص کلام آنکه بدبخت و بی‌طالع زائیده شده بود و بوم بی‌اقبال لابلای وجودش لانه گذاشته جا گرم کرده بود و از جایش تکان نمی‌خورد.

وقتی پدر رحمت‌اله از دنیا رفت موقعی بود که ایرانیها عاشق دل‌باخته آلمان و آلمانی شده بودند و هر کس که دستش بدھانش می‌رسید بچه‌اش را بآلمان می‌فرستاد. رحمت‌اله هم که در آن تاریخ در قورخانه کاری برای خودش دست و پا کرده بود دار و ندارش را از خشک و تر نقد کرد و بكمك يك نفر آلمانی که او هم در قورخانه مهندس و با رحمت‌اله رفیق شده بود بار سفر آلمان را بست و در آنجا در شهر دوسلدورف بعنوان شاگردی مجانس‌آوارد يك کارخانه نجاری شد. نصف روز را نجاری می‌کرد و نصف دیگر روز را هم

درس می خواند و آلمانی یاد می گرفت . چون هم با هوش بود و هم خوب کار می کرد در مدت خیلی کمی چیزها یاد گرفت ، بطوری که پس از دو سال چیزی کم توانست از کارخانه تصدیقنامه نجاری بگیرد . با سرمایه ای که برایش باقی مانده بود يك ماشين كامل نجاری با آلات و ادوات لازم خریداری کرد و پس از آنکه همه را بست و باربندی کرد و بایران فرستاد خودش هم با آنکه تازه عاشق دختر شنگول و منگول آلمانی شده بود دندان بر روی جگر گذاشت و عشق و اشتیاق را بحسرت تمام فرو داد و یکر است بر گشت بطهران . هنوز دید و بازدید تمام نشده بود که دست بکار راه انداختن کارخانه نجاری و سوار کردن ماشینها شد و خواب و خوراک را فراموش کرد و تا کارها رو براه نشد آرام نگرفت . برای افتتاح کارخانه جشن خوبی گرفت و با يك دنیا امید و يك عالم شوق و ذوق مشغول کار شد .

حالا بیایید و ببینید کارخانه نجاری «وطن» چه شهرتی پیدا کرده است و چطور از اطراف مملکت سفارش می بارد . مثل فرنگستان گارمی کند و درو پنجره و میز و صندلی کارخانه وطن سابقه ندارد . تا آمدیم چشم بهم بزیم کارخانه ماشینهای تازه تری هم وارد کرد و عده کارگش را دو برابر کرد و بقدری کارش گل کرد که حتی اعیان و اشراف هم بطمع افتادند که اولادشان را بفرنگستان بفرستند تا نجاری و خراطی و این قبیل کارها یاد بگیرند . چیزی که هست رحمت الله فراموش کرده بود که آن دشمن بیدادگرو خانمانسوزی که اسم مبارکش بی طالعی است در کمینش نشسته و می خواهد روزگارش را واژگون بسازد .

يك روز صبح مدیر داخلی کارخانه که از دوستان قدیمی رحمت الله و جوان بسیار نجیب و با ضبط و ربطی بود وارد اتاق دفتر رحمت الله شد و گفت چوبمان ته کشیده و انبارها خالی مانده و چهار روز است هر چه این درو آن در میزنم چوب پیدا نمیشود و حتی حاضر شده ام ده در صد هم بیشتر از قیمت معمولی بدهم و باز کسی فروشنده نیست . اگر چوب پیدا نشد چهار پنج روز دیگر کار کارخانه لنگ خواهد شد و کارگرهایی که میمانند .

رحمت الله خیلی تعجب کرد و گفت جنگلهای مازندان پشت دروازه طهران است و تا بخواهی چوب دارد ، چطور میشود چوب پیدا نشود .

ولی حق با مدیر داخلی بود . چوب پیدا نمیشد . آنهایی هم که داشتند به هیچ قیمتی فروشنده نبودند . کم کم عالم پیش چشم رحمت الله سیاه شد . عصر به عصر باید بکارگرها مزد بدهد و مزد هم میدهد ولی ماشینها خوابیده و کارگرها بیکار مانده اند . دوسه هفته گذشت و بهر دری بود زدند و چوب پیدا نشد که

نشد. متوسل بدلالها شد. دلالها هم جواب یاس دادند و گفتند باید رمزی در اینکار باشد.

دیگر آب از گلوی رحمت الله پائین نسیرفت. نه خواب برایش مانده بود و نه خوراک؛ و هر روز باید مقداری از اندوخته اش را از صندوق بردارد و بمصرف مزدکار، گرها و مخارج ضروری دیگر برساند: روزی رسید که صندوق هم خالی ماند و رحمت الله مجبور شد بنای قرض و غوله را بگذارد.

وقتی عمویش میرزا روح الله از قضا یا با خبر شد شخصاً بکارخانه آمد و با پسر برادر خلوت کرد و گفت پسر جانم سوسه ای در کار است و باید دید این قضیه از کجا آب میخورد و این گره بدست چه کسی باید بازمی شود. گمان این است که بهتر است خودت سفری بمازندران بکنی و با اشخاصی که در اینکارها دست اندر کارند داخل صحبت بشوی و ببینی کار کجا گره خورده است. من شخصاً در این امر دوز و کلک هائی می بینم و تصور نمی کنم کار با این سادگی ها باشد و بنظر من می آید که از همانجائهای آب می خورد که در این مملکت اغلب اشکالات از آنجا سرچشمه میگیرد.

شنیده ام فرنگیها در هر پیش آمدی پای جنس زن را در میان می بینند و می گویند باید دید انگشت زن در کجا کار می کند. در مملکت ما هم هر وقت کاری گره خورد و یا گرهی بی مقدمه باز شد باید دانست پای آن مشکل گشائی که نام شریفش رشوه است در میان است. در این کار توهم من بسوی رشوه می شنوم. حالا باید دید دهنده و گیرنده کدام آدم شریفی است.

اشکالاتی که رحمت الله در مازندران با آنها مواجه شد داستانی است که خودش کتابی می شود و اینجاموقع حکایت آن نیست، ولی همینقدر دستگیرش شد که این لقمه رانچارها و همکارها برایش گرفته اند. معلوم شد که وقتی دیده اند که کار و کاسبیشان باریقی چون رحمت الله و تجارتخانه و وطن دارد فلج می شود و دکانشان دارد دروخته می گردد متوسل بقوت و فنهای کاسه گری و بندو بستهای بومی و بخت و پزهای خودمانی شده دم شخص شخصی را که از طرف دولت مأمور فروش چوب جنگل بوده دیده سبیلش را چوب کرده اند و با هم قرار و مدار گذاشته اند که دیگر بکارخانه و وطن چوب نفرودند.

خانه متروک

در سینه پرسوز من ، ای دوست ، سرائیست
ای دوست ، سرائیست در این سینه پرسوز
تاریک و تهی بینی اش امروز ولیکن
پیوسته نه تاریک و تهی بوده چو امروز

ای بس که درو خیل خیال آمد و بگذشت
رفتند و ازیشان نه یکی بازپس آمد
بسیار هم از آمده و رفته تهی ماند
چندی نه ازان کس شد و آنجا نه کس آمد

گاهی بر سید از ره عشقی کش و سرمست
زد نعره که این گوشه چه خوش جای گرفتیم!
اما چو ملال آمد و او عزم شدن کرد
بنوشت بدیوار : تو خوش باش که رفتیم

یک نعره مستانه شبی آنجا پیچید
 هر شب درو بامش را زان گفت و شنودیست
 داغیست به یک گوشه که یادی ز نشاطیست
 خطیست به کنجی که نشانی ز سرودیست

دیریست که این خانه تهی مانده ز مهمان
 از آمده و رفته، دریغا! خبری نیست
 تاریک چنانست که چون بنگری از دور
 کوئی که درینجا اثر از بام و دری نیست

☆☆☆

امشب که ازین خانه متروک گذر کرد؟
 این شمع که افروخت که تاییده بدیوار
 عشقیست؟ بره مانده و بیگانه رسیده
 یا درد نهانست، بجا مانده ز پیرار؟

آذر ۱۳۳۲

پرویز قاتل خانلری

يك نویسنده عجیب و دو کتاب غریب

(قسمت دوم)

(کتابهای جویس و سبک تحریر و اسلوب و انشاء او)

جویس در ظرف ۳۲ سال که شب و روز بدون انقطاع مشغول فکر و تحریر بود تنها دو کتاب نوشت. کتاب اولش چنانکه در سابق بدان اشاره ای رفت موسوم است به «اولیس» و کتاب دومش به «فی فی کنس ویک» یا «تألیف تدریجی». علت اینکه این کتاب دوم را «تألیف تدریجی» هم خوانده اند این است که به تدریج و قطعه قطعه نوشته شده و بچاپ رسیده است، و چه بسا قسمتهائی که در وسط کتاب است قبل از قسمتهای اول کتاب نوشته شده و روی طبع دیده است و همچنین قسمتهای دیگر کتاب که در مدت سالهای متمادی بتدریج بوجود آمده است.

ای برادر تو همه اندیشه ای
 مابقی تو استخوان وریشه ای
 (مولوی)

عنوان کتاب اول، «اولیس»، اسم مردی است ایرلندی در شهر
 دبلن (با تیخت ایرلند). تمام قضایائی که مربوط باین مرد است

و تمام مطالب این کتاب بسیار قطور که مشتمل بر سیصد هزار کلمه است و شرح و بسط آن قضا باست فقط در عرض نوزده یا بیست ساعت که از صبح روز شانزدهم ژوئن ۱۹۰۴ شروع شده بمنصه ظهور می رسد و عجیب آنکه بیشتر بلکه قسمت عمده این قضایا عبارت است از تفکراتی که در ظرف این مدت کوتاه از مخیله قهرمان کتاب خطوط می کند. برای اینکه مطلب روشنتر بشود سعی بکنید فقط دو دقیقه رشته افکاری را که در مخیله خودتان خطوط می کند بطوری که مغل جریان فکرتان نشود یادداشت بنمایید، چنانکه خود راقم این سطور همین الان بهمین ترتیب عمل نمود و کلمه اولیس را نقطه عزیمت قرارداد و سلسله و جریان افکارش بدینصورت درآمد:

اولیس اسم یکنفر از یونانیها بوده است، همان یونانی که با ما ایرانیها جنگ کرد و ما ایرانیها را در ماراتون شکست داد و یکنفر سرباز یونانی دوان دوان فاصله ماراتون را که تا آتن متجاوز از چهل کیلومتر بود طی کرد و خبر فتح را آورد و آنجا بزمین افتاد و مرد و حالا در همه ممالک دوندگان مشق این دویدن را می کنند و جای افسوس است که جوانان ایرانی که چست و چالا کند مشق این ورزش را نمی کنند تنها بوزنه بلند کردن و کشتی بیشتر می پردازند، ولی تابحال از کشتی گیرهای ایرانی

هیچکدام را ندیده‌ام که کشتی گیر رسمی باشد یعنی شش‌ش کشتی گرفتن باشد و بتواند برای پول و مزد بااروپا و آمریکا برود و با کشتی گیرهای معروف دست و پنجه نرم کند. ولی معروف است که پنجه کشتی گیرهای ترکیه خیلی با قوت است و قره محمد از کشتی گیرهای ترک در اروپا خیلی شهرت داشته و قبل از کشتی گیری نماز می خوانده و روزه می گرفته است و اصلاً روزه گرفتن، اگر کار با فراط تقریباً نرسد، خیلی فایده دارد و ای کاش خود من هم اقله رفته یک روز مثلاً روزهای جمعه را روزه می گرفتیم... و اگر کشتی غرق بشود با آنکه شنا گری هم می دانم لابد غرق خواهم شد و آب شور دریا دهنم را پر می کند... و هکذا باب فملل و تفعلل...

اگر خاطراتان باشد نویسنده معروف آمریکائی ادگار پوه هم در یکی از قصه های خود همین کار یعنی این نوع فکر کردن را موضوع قرار داده است. جویس هم کتاب خود را در واقع آئینه یا جمعه حفظ تصاویر فکری قهرمان خود قرار داده است و چون دارای یک دنیا معلومات غریب و عجیب تاریخی و علمی و فنی و جغرافیائی و حکمی و ادبی بوده کتابش مشحون است به خروارها و خروارها اطلاعات و اشارات و کنایه ها در باب هزارها مطالب و وقایع و قضایای مختلفه که خواننده را متحیر و مبهور و کبج و منکر می سازد و چه بسا اشخاصی که مانند خود من شجاعت و تاب و توان خواندن کتاب را تا آخر ندارند و بیایان نرسیده مریزاد میگویند.

ژیله دوست جویس که خودش هم نویسنده و عضو آکادمی فرانسه است در کتاب خود در باب جویس در مورد کتاب «اولیس» چنین می نویسد :

«اولیس» یک زمان معمولی نیست. نه یک قصه است و نه شرح و تفصیل وقایع است و نه یک داستان است. «اولیس» تحقیقات روانشناسی هم نیست. بالمره با کتابهای نویسندگان معروف دیگر تفاوت دارد و هبا قدرت از تالیفات بائزاک و دیکنس و مریت و ستولسن و کپلینگ دور است که از کتابهای بورژ و پروست متفاوت میباشد و با آنها فرق دارد. در واقع نظریاتی است که نوع بشر می تواند در باره دنیا داشته باشد و مجموعه عقاید و افکار آدمیان است در باب عالم و خلقت و می توان گفت همان چیزی است که آلمانها آنرا «منظومه عالی» (۱) و «نظریات عالی» (۲) می خوانند. بی شایهت بشاهکار کوتاه موسوم به «فوست» نیست، جز اینکه «اولیس» فوستی است که قضایا و اشیاء را با نظر واقع بین می نگرد و مسخر گیهای دنیا را هم می بیند و باز بان مسخره شرح و بسط می دهد.

همین ژیله باز در باب همین کتاب می گوید: «سخنرانی سخت و یک پارچه و عظیم الجثه است از حیوانات عجیب قبل تاریخی که با نیروی ارابه و تانک جنگی راه خود را در راههای صعب العبور افتخار باز می کند... هرگز نویسنده ای چنین کوهی از کاغذ بر سر گروه خوانندگان خود سرازیر نساخته است».

جویس ده سال پیش از آنکه دست بتالیف «اولیس» بزند در ضمن کتاب اولش گفته بود می خواهم بجستجوی یک حسن و زیبایی که هنوز خلق نشده است بروم و می خواهم برای نژادم روحی آهنگری کنم که هنوز بدنیا نیامده است.

کتاب با صبح بازو آغاز میشود، و قتیکه مردم بیدار می شوند و اولیس بیدار

شده است؛ و باخفتن مردم و خفتن اولیس پایان می یابد. جوین میان این پیداری و خفتن در یک شبانه روز تمام محافل و مجالس و امکنه و ابنیه شهر و تمام صحنه های مختلف زندگانی مردم را اعم از زندگی خصوصی اشخاص یا زندگی عمومی اهالی و مجامع دسته جمعی ملت و همچنین تمام فعالیت های مردم را از ملا و محتسب و از دکاندار ها و ادارات و قهوه خانه ها و کلیساها و انبارها و تجارخانه ها و قبرستانها و مدارس و مکاتب و کتابخانه ها و حتی فاحشه خانه ها و قمارخانه ها همه را نشان می دهد. با این همه اگر بخواهیم این قصه را در چند جمله حکایت کنیم خود را در مقابل امری می یابیم که انجام آن تقریباً از محالات است؛ چونکه فعل و عملی که گفتنی باشد در میان نیست و اگر هست بسیار اندک است و سرتاسر کتاب بیشتر عالم تفکر و تخیل است نه دنیای کار و فعالیت و همانطور که ژیله گفته این کتاب «کمدی» انسانی (۱) و «اودیسه» (۲) است در یک شبانه روز. تمام مسائل زندگی و حکمت از خلقت و نشوونما و مرگ و وجود و عدم و دفن و کفن و غیره و غیره در این کتاب مثل آب روان است. در قسمت اول کتاب با همان دداوس که سابقاً بدان اشاره کردیم مواجه می شویم که در واقع اسم مجعول خود مؤلف است. دداوس پسر اولیس است و مؤلف به همین مناسبت اسم کتاب را «اولیس» گذاشته است.

قسمت دوم کتاب که تقریباً نلث کتاب و مشتمل بر ۶۸۰ صفحه است شرح حال یکنفر یهودی است موسوم به بلوم که مظهر بنی نوع آدم است و بهیچوجه از سایر مردم روزگار متمایز نیست؛ یعنی نه مطلقاً خوب است نه بد، نه پیر است نه جوان، نه زشت است نه زیبا، نه هوشمند است نه احمق و خلاصه آنکه بقول ژیله *Absolument* «quelconque» است، یعنی کاملاً یک آدم معمولی.

مؤلف در این قسمت از کتاب خود در نظر داشته که یک آدم از ملیونها و میلیاردها آدمهای دنیارا چنانکه هست و بود خواهد بود نشان بدهد و نه تنها حرکات و سکنات و کارهای او را بلکه روح و فکر و خیالات و وسوسه ها و تردیدها و دوریها و ترسها و امیدهای او را در آینه صفحات این کتاب منعکس بسازد. اگر کندوهای شیشه ای را دیده باشید که علما و محشره شناسان برای مطالعات و تحقیقات علمی در باب زندگانی زنبور عسل می سازند که وقتی انسان در مقابل آن بنشیند تمام رفت و آمد و تلاش و تکاپوها و جدال و نزاع و صاحب و صفا و فعالیت و نشوونمای زنبورهای عسل را برای العین می بیند آنوقت می توانید بفهمید که جوین در این کتاب خود چه کرامتی نموده است. او هم سرپوش را از روی مغز یکنفر آدم زنده برداشته است و اشمه مجهول نگاه خود را بیطون و زوایا و خفایای آن مغز و آن دستگاه پیچاپیچ فکر و خیال تمرکز داده است و آنچه را دیده و فهمیده همه را به زبان عجیبی که آن نیز بجای خود خالی از غرابت و کرامت نیست بروی کاغذ آورده است.

ژیله در این باب می گوید: در این تحقیقات و مطالعات دقیقترین و عظیمترین و

(۱) اشاره بشاهکار معروف شاعر بزرگ ایطالیائی دانته است موسوم به «کمدی خدائی».

(۲) *Odyssée* حماسه ملی یونان، اسم کتاب معروف هومروس شاعر معروف یونان است که وجود او را بعضیها داستانی و افسانه ای پنداشته اند.

حقیقی‌ترین تحقیقات و مطالعاتی است که تا بحال بعمل آمده‌است و تا کنون مطالعاتی که باین درجه از کمال و جامعیت باشد در ادبیات هیچ مملکتی از ممالک دنیا نظیر و سابقه ندارد و تصور نمی‌رود که تا با امروز هیچ نویسنده‌ای در صدد برآمده باشد که يك نفر آدم را با این دقت و صداقت و جسارت بما معرفی نموده باشد و دل و روده و جگر و طحال و فکرو اندیشه او را با این تفصیل و تجزیه بدون آنکه مقید بقیود شرم و حیا و عصمت و موهومات باشد در مقابل مردم مجسم ساخته باشد. بطور خلاصه سربوشی را از روی سید برداشته و ته و توی کیسه انسانی را از خوب و بد و زشت و زیبا، از مادیات و معنویات و از آنچه در زمینه تأثرات و تصورات و تمایلات و کششهای باطنی از پاک و ناپاک و عادات مستحسنه و رذیله و نیازمندیهای گوناگون و افکار و اندیشه‌هایی که تار و پود جسمانی و روحانی تنها يك فرد از افراد نوع بشر را تشکیل می‌دهد مشهود نموده باشد. خلاصه آنکه کتاب جوئیس بمنزله يك سلسله رادیوگرافیهایی است که آن بآن کیفیات درونی و عوالم باطنی و مکنون مخلوق خدا را نشان می‌دهد.

از خصایص دیگر جوئیس در این کتاب یکی هم لعن طعن و طنز لهجه مستعربه ستیزه آمیز اوست در مورد عفت و عصمت و حیای مصنوعی و جانناز آب کشیدنهای ساختگی انگلیسیها، و در این زمینه دست کمی از برنارشاو نویسنده بسیار معروف که او هم از قضا ایرلندی بود ندارد و با لورنس نویسنده انگلیسی مشهور دیگری شانه به شانه می‌رود.

رو بهمرفته جوئیس در این کتاب بر خلاف نویسندگان دیگر که عموماً اعمال و افعال و افکار انسانی را پس از تولد و ایجاد در وقتیکه بمرحله نضج و تکوین رسیده تشریح می‌نمایند اعمال و افعال و افکار را از لحظه‌ای که در مشیبه آفرینش وارد مرحله نطفه بندی می‌شوند گرفته قدم بقدم و لحظه بلحظه تمام مراحل علقه مضغه و نشوونمای غیر مرئی و مرئی و محسوس و غیر محسوس چنین را در مقابل چشم نمایان می‌سازد و در جایی که مثلاً نویسندگان معمولاً نان پخته و آماده را نشان می‌دهند جوئیس تخم گندم را می‌کارد و آب می‌دهد و وجین می‌کند و از همان لحظه‌ای که گندم سبزی می‌شود و سر از خاک بیرون می‌دواند و قدم می‌کشد و برک می‌دهد و خوشه می‌کند و می‌رسد و زرد می‌شود تا آن روزی که دهقان آنرا باداس می‌برد و خرمن می‌کند و بکمک غربیل گاهرا از گندم جدا می‌سازد و برای آرد کردن بآسیاب می‌برد و از آسیاب برای پختن بدکان نانوائی حمل می‌کند و خمیر می‌شود و در تنور می‌شود و پخته و برشته از تنور درآمده برای خوردن حاضر می‌شود همه را باینش موشکاف قلم موی بیان و کلام نقاشی می‌کند و بطور خلاصه بجای آنکه با فکر موجود یا بقول فرانسویها با *La pensee faite* سرو کار داشته باشد با فکر و خیالی که در حال تکوین و نشوونماست، یعنی با *La Pensée se faisant* سرگرم است و سقف و ستون کاخ شاهکار خود را با این قبیل مصالح استوار می‌سازد.

کتاب «اولیس» که امروز باغلب زبانها ترجمه شده است در ابتدا در ممالک بزرگ انگلیس زبان و از آنجمله امریکامتنوع و حرام بود و کسی جرأت نمی‌کرد اسم آن را بزبان بیاورد، ولی طولی نکشید که جای خود را در ادبیات دنیا باز کرد و هنوز دو سال از انتشار آن بیشتر نگذشته بود که صدها کتاب و رساله و مقاله در باب آن در اطراف و اکناف دنیا منتشر شد و از جمله مشهورترین شاهکارهای ادبی گردید.

این بود بطور خلاصه و مجمل نکات و مطالبی چند در باب کتاب اول جوئیس. اینک می‌پردازیم بکتاب دوم این مؤلف :

کتاب عمده و مهم و با اصطلاح کتاب اصل کاری جوئیس همانا کتاب دوم اوست موسوم به «فی نی کنس ویک» که آنرا چنانکه سابقاً گفتیم چون تدریجاً بوجود آمده و تألیف یافته «تألیف تدریجی» (۱) هم خوانده‌اند و تألیف آن در سال ۱۹۱۶ یعنی در بجهوبه جنگ عمومی اول شروع گردید و در ۲ فوریه ۱۹۳۹ بطبع رسیده انتشار یافت .

صحنه نمایش این کتاب یعنی محلی که وقایع این کتاب در آنجا انجام می‌یابد قهوه خانه و «کاباره» ای است در پایتخت ایرلند در کنار رودخانه دبلین . بازیگران کتاب عبارت هستند از صاحب این کاباره و زنش و دو طفل آنها و یک خدمتکار و آیندگان و روندگان . جزئیات دنیا و تاریخ دنیا را بصورت افکار و خیالات پی‌درپی این اشخاص جلوه گرمی سازد.

اسم صاحب قهوه خانه مرکب است از سه کلمه که با حروف H.C.E. شروع می‌شود و برای این سه حرف صد نوع تعبیر و تفسیر پیدا کرده‌اند و تعبیری که تا کنون بیشتر مورد قبول واقع گردیده اینست که این حروف حرفهای اول کلمات جمله‌ایست انگلیسی که معنی آن از این قرار میشود «هر کسی بدینجا می‌آید» (۲)

مشهورترین قسمت این کتاب قسمتی است که در پایان جزء اول واقع و مربوط است بتاریخ یا افسانه زنی داستانی موسوم به لیویا که نام رودخانه معروف لیفی (۳) در ایرلند از آن کلمه مشتق است .

در کنار این رودخانه دو نفر زن رختشو مشغول شستن و رختشویی هستند و در ضمن کار با هم صحبت و درد دل می‌کنند و این صحبت دنباله صحبتی است که در قهوه خانه می‌شده و جوئیس کتاب را با همان گفتگو شروع نموده است . تمام سرگذشت لیویا در طی این درد دنها با هزاران اشاره و کنایه بالصراحه و یا بتعریض مذکور گردیده است و با عروسی او و دامادی شهر دبلین و رسیدن این عروس و داماد بهم پایان می‌یابد. آنگاه آن دو زن رختشو کم کم محو و ناپدید می‌شوند و اولی بصورت درختی و دومی بشکل قطعه سنگی در می‌آیند و دیگر صدائی بگوش نمی‌رسد، مگر زمزمه شبانه این درخت با آن سنک و شافش رودخانه.

جزئی که مثل حافظ خودمان آب روان را خیلی دوست می‌دارد و از نشستن بر لب آب و نگرستن بر عسکندان لذت وافر می‌برد و همانطور که حافظ عاشق دلیباخته رکن آباد است او نیز شیفته لیویا است در موقع نقد داستان این دلبر همیشه گذران و همیشه پایدار هنر عجیبی که در عالم سابقه ندارد بخرج داده است، به این معنی که در حدود شصت رودخانه از رودخانه‌های معروف دنیا را مانند خدم و حشم زیبا و آراسته و پیراسته با جلال و شکوهی بدنبال عروس روان داشته است و بطوری

Oeuvre en progrès یا بفرانسوی Work in Progress (۱)

Here Comes Everyleody (۲)

La Liffey (۳)

از عهده این امر دشوار برآمده است که خواننده اگر سابقه ذهنی نداشته باشد ابتدا ملتفت و متوجه نخواهد گردید. بقول ژیله اینهمه اسامی غریب و عجیب مانند ماهیهائی که در میان امواج جاری لغزان باشند بدون آنکه خواننده توجهی داشته باشد می لرزند و می لغزند و می گذرند.

برای اینکه خوانندگان گرامی این سطور آسانتر مقصود را دریافت دارند خوب است بجملات زیر توجهی نمایند که هرچند خالی از هر گونه هنرمندی و مهارت است ولی چون اسم چند رودخانه از رودخانه های مملکت خودمان ایران در ضمن عبارت آمده است ممکن است تا حدی با اهمیت مشکل واقعا محیر العقول که جویش حل نموده پی ببرند:

«روتا قیامت آید، زاری کن، ازلال پیامی و از کرجوایی نخواهی گرفت و آنوقت است که دستگیرت می شود که تقدیر صخره صمدار است و انسان ناتوان شیشه ای بس سست وضعیف و فتح و فیروزی همواره با سنگی است که بجنک زجاج رود، ولی افسوس که این مردم خامو نارس و این مخلوق بیکار و یا بکار در این محیط فاسدی که هیچ رکن آبادی در آن باقی نمانده وآه و ناله زنده و مرده اش مانند ضجه زن زاینده بلند است هیچگاه عبرتی نمی گیرند.»

چنانکه ملاحظه می فرمائید در ضمن این عبارت کلماتی که روی آن خط کشیده شده اسامی رودخانه های «کرج» و «جاجرود» و «ارس» و «کارون» و «رکن آباد» و «زنده» و «زاینده رود» است که گنجانیده شده است. چیزی که هست همانقدر که این عبارت کوتاه ساختگی و مصنوعی بنظر می آید و معلوم است که کلمات بزور و زجر در عقب یکدیگر قرار گرفته اند و بقول فرانسویها آشکار است که نجار خامی که خواسته این عبارت مختصر را بتراشد و در حالیکه فقط باهفت کلمه سرو کار داشته «ریش و پشم هر کلمه ای را کشیده» و بزور داخل قافله نموده است.

بهمانقدر قصه سرائی جویش که مشتول بر صفحات زیادی است و در واقع فصل مهمی از فصول کتاب را تشکیل می دهد هنرمندانه است و بدرجه ای در هر سطری از آن استادی و مهارت مستور است که برآستی باور کردنی نیست و این خود در صورتی است که تقریباً با ششصد کلمه سرو کار داشته است.

ژیله می نویسد که از زبان خود جویش شنیده است که می گفته برای نوشتن ۲۵ صفحه از این صفحات ۱۶۰۰ ساعت کار کرده و زحمت کشیده است. از این قرار اگر مانند کارگران کارخانه روزی هشت ساعت کار کرده باشد معادل میشود با دوست روزکار، یعنی تقریباً هفت ماه متمادی.

خواهید گفت که اولاً ما ایرانیان خودمان هم کارها بسیار کرده ایم و کتاب «دره نادری» سر تا پا مشحون باینگونه نازک کاریهای لفظی است و عبارت: «خوانین خوانین چو آئین خوانین داشتند» در آن کتاب و یا این بیت خاقانی در آن قصیده معروف که میگوید:

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه
زیر بی فیلش بین شهمات شده نعمان

که اسامی تمام مهره های شطرنج را در همین يك بیت گنجانده است نمونه ایست از مهارت اساتید ایرانی در این زمینه و ازین نوع مثالها و عبارتها چه در نظم و

چه در نثر فارسی هزارها داریم و ثانیاً آیا اساساً این کار دیوانگی نیست؟ در جواب می‌توان گفت که اولاً اساتید خودمان هیچوقت خود را معید ندانسته‌اند که ششصد کلمه را که بسیاری از آنها معنی و مفهوم واضح و معینی هم ندارد و از میان زبانهای بسیار مختلف اختیار گردیده در لباس کلام و عبارت در بیآورند و ثانیاً خود جویس هم پس از آنکه برفیق خود ژیله اظهار داشت که یک هزار و ششصد ساعت صرف تنها نوشتن بیست پنج صفحه از صفحات کتاب خود نموده است این جمله را هم افزوده است «آیا این کار جنون نیست؟»

جواب این سؤال را باید بآینده گذاشت، ولی آنچه مسلم است این است که بکمک همین تردستیهای لفظی که از این پس در باره انواع و اقسام دیگر آن مطالبی خواهد آمد و جویس در هر میدانی از میدانهای متعدد و مختلف آن استادی شکفت آمیزی بمنصه ظهور رسانده است کتابی بوجود آمده است که در آثار ادبی فرنگستان (و شاید در دنیا) بی سابقه و بی نظیر است و ثانیاً با همین وسایل مؤلف کامیاب شده است که به بسیاری از عبارات خود معانی متعدد ببخشد، یعنی همانطور که الیاذبالله و بلا تشبیه قرآن را چون آیاتش معانی زیاد دارد و برای بسیاری از آنها تا هفت معنی قائل شده‌اند و بهمین مناسبت کلام مجید را سبع المعانی خوانده‌اند سخنان و عبارات جویس را هم نیز بچندین نوع تأویل و تعبیر نموده‌اند، چنانکه باز ژیله درین باب می‌گوید که برای کلام جویس معانی و تأویلهای مختلف از قبیل «معنی تحت اللفظی و معنی مجازی و معنی تشابهی و کنایه‌ای و معانی بسیار دیگری که شاید در بطن خود جویس مستتر باشد و هنوز ما بدان راه نیافته‌ایم» می‌توان قایل شدو «همانقدر که پیاز قشر دارد کلام جویس هم معانی پندیرست».

اما عظمت واقعی جویس مربوط بموضوع دیگری است و آن وسعت فوق العاده اطلاعات و معلومات و محفوظات اوست، چنانکه می‌توان گفت در اغلب رشته‌ها در حکم یک قاموس زنده‌ای بوده است و بهمین ملاحظه گفته‌اند که برای اینکه کسی بتواند کتابهای او را بخواند و واقعاً بفهمد و استفاده نماید علاوه بر آنکه لازم است اقلاً هفده زبان را بداند باید از تمام اساطیر او لین و آخرین و از تاریخ و ادبیات تمام ممالک دنیا و از تمام مذاهب و طرق حکمت و فلسفه اطلاعات کافی داشته باشد. ژیله می‌گوید «چندین دوره دانشگاه لازم است تا بتوان با سرار و رموز کتاب سر تا پا با معما راه یافت.»

نقطه مرکزی و محور افکار و عقاید جویس در این کتاب همان افکار و عقایدی است که صوفیهای خودمان در باب زمان داشته و دارند (۱) چنانکه خودش گفته: «من آدمی هستم که سعی دارم خود را از دایره کابوس تاریخ بیرون بیاورم» و روپهم رفته می‌توان گفت که منکر زمان است و عقیده دارد که در روزگارهه حوادث مکررات است و زندگانی «توتولزی» (۲) یعنی تکراری بیش نیست. در باب مکان هم عقیده اش همین قرار است و در واقع منکر آنست. باز ژیله می‌گوید در «الف لیل» حمالی را

(۱) عقاید جویس در این باب شباهت دارد بعقاید افکار فیلسوف فرانسوی مشهور برترسون و ویکو و تا اندازه‌ای نیز با نظریات پروست نویسنده فرانسوی معروف.

می بینیم که توی آب افتاده و خسته و ناتوان در همانجا خوابش برده است و خواب می بیند که شاه است و شبی از هزار و یک شب آن داستان بی نظیر را می آفریند. جویس هم مستی خفته را بنظر می آورد که در عالم مستی و پریشانی هزار و دومین شب «الف لیل» را بوجود آورده باشد و تمام اوراق خلقت باقیصرها و اسکندرها و کوروشها و کامبیزها و ناپلیونها مانند تخته پاره‌هایی که از کشتی طوفان دیده‌ای باقی مانده باشد در جزر و مد امواج تیره و تار فکرش درجولانند.»

خداوند صبر و حوصله‌ای بدهد که انسان چنین کتابی را از آغاز تا انجام بخواند و فهم و دانش و درایتی عطا فرماید که افلاسمتی از مطالب و مقام آنرا دریابد. آمین.

سبک تحریر و اسلوب انشاء جویس

مقاله بدر از اکتشیده است و در این قسمت باختصار می‌کوشیم. انشای جویس عالی است و پاره‌ای از عبارات او را از لحاظ ایجاز و فصاحت و بلاغت هم‌مدیف عبارات شکسپیر دانسته‌اند و برای نمونه در اینجا تنها یک مثال قناعت می‌رود:

«They lived and laughed and loved and left» می‌آیند و لیغندی می‌زنند و عشقی می‌رسانند و می‌روند (۳) که بقول ژیله «در این چند کلمه تمام جریان زندگی را بیان نموده است، چنانکه پس از شکسپیر در ادبیات انگلیس کسی نظیر آنرا نیاورده است.»

ولی صفت بارز انشای جویس همان تسلطی است که در الفاظ و کلمات دارد و چون شخصاً در حدود ۱۸ زبان را خوب می‌داند و با عام زبان شناسی هم کاملاً آشناست در این زمینه بقدری اقتدار و تسلط دارد که بی‌شبهه قبل از او هیچکس را نمی‌توان یافت که با او قابل مقایسه باشد. و یکتور هوگو و شکسپیر و قاتانی نیز در اقلیم لفظ و کلام سلطانیهای مقتدری بودند ولی نوع آنها در انتخاب کلمات و در طرز استعمال و ترکیب آنها بود، در صورتیکه جویس خود خالق کلمات است و کتابهایش بمنزله گنجینه‌ایست از کلمات و لغاتی که خودش ساخته و در واقع کلمات «من در آوردم» هستند. جویس در این امر بقدری استادی و مهارت بخرج داده که راستی موجب حیرت است و در اینجا برای نمونه بدگر چند کلمه از هزاران کلماتی که ساخته است اکتفا می‌رود. جویس خواسته‌دهانی را نشان بدهد که بر است از سبب زمینی داغ و کلمه Oxooxooxoo را استعمال نمود که با تکرار حرف O شکل سبب زمینی و شکل دهان و گردش باینطرف و بآنطرف سبب زمینی داغ را در داخل دهان و با تکرار حرف x بهم خوردن دندانها را نشان می‌دهد.

در مورد توصیف جو بیبازی که تنه درختی در میان آن افتاده و آب از روی آن مانند آبشار کوچکی روان است و صدای آب بگوش می‌رسد فعلی ساخته و می‌گوید درخت Forstfelloss می‌کند و با همین کلمه مقداری از معانی منظور را بیان می‌نماید؛ به اینطریق که Fell در انگلیسی به معنی افتادن است و تکرار حرف F سرعت حرکت را نشان می‌دهد که در علم موسیقی آنرا «فورتی سیمو» می‌خوانند و حروف Forst را خود

جوین ساخته که کلمات «Frist» (آغاز) و «Forest» (جنگل) را می‌رساند و موجودات نباتی و بدی را بخاطر می‌آورد و Foss در آخر کلمه از کلمات استکاندیناوی و افتادن هر چیزی را در جریان تند آب و کف آب را می‌رساند.

صنعت جوین تنها در ساختن و خلاق کلمات نیست، بلکه در تغییر دادن و منقلب ساختن و در تعریف آنها نیز می‌باشد، چنانکه بملاحظات لفظی و معنوی که مناسب با متن عبارت باشد مقدار زیادی از کلمات معمولی و از اسامی عام و خاص را نیز با مهارت کاملی تغییر داده است و مثلاً اسامی روزهای هفته را بدین صورت در آورده است که هر یک از آنها چیز غم انگیزی را مجسم می‌سازد و در عین حال شباهت کامل با اسامی حقیقی روزهای هفته در زبان انگلیسی دارد:

‘Thumpsday’, ‘Waitsday’, ‘Tearsday’, ‘Moansday’,

shatterday, Frightday که اولی «گریه» و دومی «اشک» و سومی «تب»

و چهارمی «خاکستر» و پنجمی «بغض کلو» و ششمی «سایه» را می‌رساند.

جوین مملکت خودش را براند و بمناسبت اشتباهها و خطاهایی که از این مملکت سر زده است (خاصه در باره خود جوین آنرا Errols and Irrland خوانده است. در جای دیگر کتاب عمر خیام خودمان را بمناسبت مجلس میهمانی و سفره خوراک که در میان بود Homard Cayenne خوانده است و چنانکه می‌دانند کلمه اول (هومار) به معنی خرچنگ است که برای فرنگیها لذیذترین غذاهاست و کلمه دوم اسم محلی است که خرچنگهای آن بخوبی و لذیذی معروف است.

خلاصه آنکه جوین نیز مانند کوزه گر خیام که از کل دو هزار کوزه گویا و خوش بهزار شکلهای مختلف می‌سازد با کل تصویر پذیر حروف هزار کلمات و لغاتی ساخته که چه بسا معنی و مراد از کلمات واقعی بهتر می‌رساند.

از طرف دیگر چون جوین اهل موسیقی بوده است و خودش نیز صدای بسیار خوب داشته بدستور شاعر فرانسوی معروف و رن که گفته «قبل از همه چیز و هر چیز موسیقی» عمل نموده است، بطوریکه بقول ژیل «هنر و صنعت جوین قبل از هر چیز صیغه موسیقی دارد» و کسانی که زبان انگلیسی قدیم و جدید را خوب میدانند از خواندن نوشته‌های او که آهنگ موسیقی دارد لذت مخصوص می‌برند، همانطور که ما ایرانیان از خواندن «گلستان» سعدی و کلمات خواجeh عبدالله انصاری لذت می‌بریم.

اساساً جوین در انتخاب کلمات کوشش فراوان داشته است و هر کلمه‌ای را با رعایت شروط آشکار و پنهانی بسیاری اختیار و استعمال می‌نموده است و مثال ذیل این مطلب را روشنتر می‌سازد. خود جوین در باب کلمه ای که خواسته کتاب اولیس را بدان بیایان برساند چنین اظهار داشت که در پایان کتاب زنی را نشان می‌دهد که دارد بخواب می‌رود و دلم می‌خواست سبکبالتترین کلمه را که در زبان انگلیسی موجود است در دهان او بگذارم و عاقبت بهتر از کلمه «یس» (۱) کلمه ای پیدا نکردم که برای تلفظ آن احتیاجی بیاز کردن دهان و جنبانیدن لبها و زبان نیست و از حیث معنی نیز تسلیم و قبول و از حال رفتن و پایان هر کشش و کوششی را می‌رساند. اما در کتاب دوم خودم خواستم باز هم

برای خاتمه دادن بکتاب کلمهٔ بهتری و سبکتری پیدا کنم و پس از تفکر و جستجوی بسیار کلمهٔ «ذ» (۱) را که حرف تعریف است و اصلا معنی مخصوص ندارد و مانند نسیم سبک و نفس کوتاهی که بزرگت از میان دولب بیرون آید تلفظ می شود و اصلا کلمه نیست اختیار کردم و همانطور که کتاب با جمله ای که وسط بریده شروع می شود با این کلمه که نیز در وسط جمله ناتمامی است پایان می یابد.

در تمام اینها گذشته جویش اعتنائی بنصاحت بمعنی معمولی این کلمه ندارد و برای خود فصاحتی خلق کرده که سوای فصاحت معمولی است و در اینجا نیز باز بدستور نویسنده نامی فرانسه حمل کرده که فرموده است «بیخ خرنصاحت را بچسبید و خفاش کنید»

* * *

در اینکه جویش نویسنده بزرگی است حرفی نیست، ولی حالا جوانان ایرانی نباید نسنجیده تصور نمایند که اگر باو تاسی نمایند مشهور خواهند شد. باید دانست که در همه وقت و در همه کار و در همه جا الفضل للمتقدم اصل صحیح و بارز قاطعی است که تجاوز و عدول پذیر نیست و همچنین نباید فراموش نمود که جویش علاوه بر آنکه هیچده زبان را خوب می دانسته دریای علم و معرفت بوده است و در واقع حایز شرایط نویسندگی بود بهمان معنایی که در «چهارمقالهٔ عروضی» برای شاعر معین گردیده است.

و آنکه بزرگی واقعی جویش را شاید بتوان تا اندازهٔ زیادی در صفات و خصایل اخلاقی او دانست که عمری با نهایت استقلال و استغناء طبع راه خود را رفت و اعتنائی بملك نداشت و بار نا بایدار را که اغلب وقایع و حوادث جهانی از آن قبیل است و مثل خواب و خیال بی حاصل و بی نمر گذران است دوست نداشت و بمال و مقام و شهرت بنظر حقارت نگریست و وقتی امریکائیا با او پیشنهاد کردند که اگر بعضی قسمتهای کتابش را حذف کند حاضرند بخرج خودشان در چندین هزار نسخه بچاپ رسانند جواب داد کتاب من يك سرويك تن و يك دم دارد، هر کجایش را حذف کنید دیگر کتاب من زنده نخواهد بود.

بهین جهت است که امروز بکنفرانسی که نه ایرلند را دیده و نه با جویش آشنائی دارد الان که در کنار دریاچهٔ سیلس و در مقابل کوههای آنگادین در مشرق سویس مشغول نوشتن این سطور است بشنیدن اسم جویش سر احترام و تعظیم فرو می آورد و بلا اختیار شخص شخیصی در مقابل نظرش نمودار می گردد که عمر خیام خودمان که او هم مظهر کامل آزادی پرستی و استغنا بوده است گوئی با این رباعی عجیب مجسم ساختن او را در نظر داشته است :

رندی دیدم نشسته بر خنک زمین
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت، نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان گرا بود زهرهٔ این

سیلس (سویس). خراوت ۱۹۵۴

سایه‌ها

آوای دلربای زنی چون طنین جام
فریدون تولمی

دامن کشید و رفت چو خورشید از افق تنها به باغ ماند از آن، سایه‌های شب
در دیدگان خیره من تیرگی فزود تا چیره شد بجان من افسانه‌های تب

این سایه‌های مبهم و درهم‌بچشم من اشباح عشق‌های گذشته است در ملال
شب‌چیرگی دهد به سر انگشته‌های غم تا بر درند دفتر افسانه خیال
☆ ☆ ☆

آن سایه بنفشه رسته بطرف جوی موی سیاه دلبر دور جوانی است
و آن سایه‌های نرگس فتان نیم باز چشمان نیم مست شب کامرانی است

آن سایه بلند ز سرو سهی به باغ یادی ز قد و قامت معشوق رفته است
و آن سایه‌های مظالم مخفی بگوشه‌ها افسانه زمان ز خاطر نهفته است

امشب بجز جستجوی زمانهای گمشده ره بردم به باغ در آغوش سایه‌هاست
در جستجوی جان تو هم‌راه یادها افسانه خموش تو در گوش سایه‌هاست

محسن هشترودی

رؤیا

خانم ویکی بوم Vicky Baum از نویسندگان نامدار معاصر آلمانی است که پیش از جنگ اخیر به آمریکا رفت و اینک در آن کشور زندگی می کند .

کتابهای ویکی بوم که برخی از آنها بارها تجدید چاپ شده در سراسر آمریکا و اروپا شهرت بسزا دارد و به اغلب زبانهای مهم نیز ترجمه شده است . از مهمترین آثار وی رمانهای گراند هتل ، عقربه سرخ ، برلین هتل ، دریاچه خانمها و آینده نامعلوم را باید نامبرد .

بوم در داستان کوتاه زیر که از آثار بارزش و جالب اوست حالات روحی زن جوانی را توصیف می کند که میان وظیفه مادری و خانه داری از یکطرف و عشق و هوس از طرف دیگر باید یکی را بر دیگری ترجیح نهد و عاقبت طریق عشق را برمیگزیند . «مترجم»

سوزان در برابر آئینه ایستاده بود و انعکاس لبخند خود را در آن تماشا می کرد . چنان برقی از چشمانش می جست که همه چهره اش را روشن می ساخت . پیش از آنکه اطاق را ترک گوید ، آخرین بار بآئینه نگرست و سپس بسوی دستگاه تلفن رفت و صفحه آنرا بگردش درآورد و همینکه صدای شوهرش را شنید ، با لحن ملامت باری گفت :

— خوبست فوراً بیائی ، خیلی دیر می رسیم .

مارتن در جواب کمی درنگ کرد و بعد پوزش خواست که کار مهمی در دفترش دارد ، اما کوشش خواهد کرد هر چه زود تر خود را برساند . سوزان گوشی تلفن را سر جایش گذاشت و بقدم زدن در اطراف اطاق شروع کرد . در این وقت لبانش بالرزش خفیفی که داشت دلتنگی و ملال او را نشان می داد . قدم زنان خود را در برابر تصویری یافت که از چهره خود او ترسیم شده بود و در اطاق پذیرائی قرار داشت . بان تابلو نگرست . در این هنگام در چهره اش آثار نگرانی و دلتنگی هویدا بود . این تابلو او را در هفده سالگی نشان می داد . آنوقت دلی فارغ و آسوده از خیال داشت ... سادگی و شوقی مرموز در چهره جوانش آشکار

بود ... اما اینک که بیست و پنج سالش بود ، چهره اش از نگرانیها ورنجهای فراوان حکایت می کرد .

افکار گونا گونی در سوسوزان پیدا شد . بیاد آورد که پیش از ازدواج چقدر زیبا بود ، و ناگهان متوجه شد که اینک مادر دو کودک زیباست ، بسوی اطلاق آنها روانه شد . اندکی در تاریکی ایستاد و بصدای آرام نفس آنها گوش فراداد . سپس چراغ برق را روشن کرد و بتمشای آنها که خوابیده بودند پرداخت . پسر خرد سالش خرسی را در آغوش داشت و بخواب رفته بود ، و دخترش دستش را زیر چانه گذاشته و در زیر ملافه خفته بود .

سوزان خم شد و کودک را بزرسید و اطلاق را ترك گفت .

در این هنگام ، مارتن بخانه آمد و بشتاب به اطاقش رفت و در حالیکه لباسش را عوض می کرد گفت :

- مثل اینکه دیر کرده ایم .

سوزان نتوانست جلوسؤال خود را بگیرد ، پرسید :

- چه چیز باعث شد که تا حال دیر کنی ؟

- يك موضوع تازه تجارتي ؛ گمان نمی کنم برای تو خیلی اهمیت داشته

باشد .

سوزان دوباره در آئینه نگاهی کرد و از شوهرش پرسید :

- بنظرت من چطورم ؟

- خوشگلی .

مارتن اینرا گفت و مثل بیشتر اوقات بنظر می رسید که بجای دیگری فکرمی کند . شاید در فکر همان موضوع تجارتي بود که هم اکنون می گفت .

مارتن بسوی سوزان پیش رفت و دستش را روی شانه او نهاد و گفت :

- خیلی خسته ام ، حدس میزنی تا چه اندازه ؟ نه ؟

سوزان با صدای مبهم گفت :

- بله .

در این لحظه سوزان احساس گرفتگی کرد ، زیرا بیم داشت که مبادا مارتن بگوید که میل ندارد بشب نشینی برود . اطلاق را ترك گفت و با طاق پذیرائی رفت و در آنجا بانتظار تعویض لباس مارتن نشست . احساس می کرد که دلش می خواهد بگذشته قبل از زناشویش باز گردد . دلش می خواست چشم بر هم بگذارد و دیگر چیزی را نبیند و احساس آرامش مطلق کند ، اما چشمانش را بر هم ننهاد ، بلکه بتابلوی رنگ و روغنی خیره شد و فکرمی کرد در هفده سالگی چگونه آرزوی همسری خیالی ، یعنی مردی که همه عمر با او بسر خواهد برد داشت .

صدای مارتن رشته افکارش را گسیخت . مارتن بصدای بلند گفت :

- عجله کنیم ، من حاضرم .

مارتن سوزان را در حالیکه بتابلومی نگر است دید و گفت :

- معشوق اول تو هم امشب در شب نشینی خواهد بود .

- کی ؟

- مینارد نقاش ... اسمش همین است ، نه ؟

مارتن در حالیکه پالتو خود را می پوشید حرف میزد و سوزان در حالی

که احساس می کرد نفسش بند آمده بزحمت گفت :

- بله ، اسمش مینارد است .

اندکی به سکوت گذشت و سپس سوار اتومبیل شدند و مارتن اتومبیل

را بسوی باشگاه شهریش راند .

سوزان مثل اینکه با خودش حرف می زند گفت :

- چیز عجیبی است !

- مارتن پرسید :

- چطور ؟

- سوزان پرسید :

- چرا مینارد باین شب نشینی باشگاه می آید ؟

مارتن خنده کنان پاسخ داد :

- چند تابلویی را که بدیوار باشگاه آویخته اند او کشیده .

سوزان گفت :

- من او را مدتی است ندیده ام .

دوباره میان آنان سکوت برقرار شد .

فکر سوزان متوجه مینارد شد و کوشید که جزئیات چهره او را بخاطر

بیاورد . اما برایش دشوار بود . زیرا یاد مینارد بخاطرات کودکی یا به نسیم

زود گذری می ماند که روزی به گل سرخی در باغ وزیده و برگهایش را بیازی

گرفته و گذشته بود . آری ، جز خاطره صحبتهای کوتاه بامینارد ، یا بوسه ای در

کنار دیوار باغ یاد گوشه کارگاه نقاشی ، چیزی بیاد نداشت ، و غیر از يك نامه

عاشقانه شورانگیز و نامه دیگری که مینارد در لحظات یأس آمیز زندگی بهنگام

سفر در کشتی با نوشته بود یاد گارد دیگری از نداشت . هنگامی که مینارد به

سفر رفت سوزان چند گاهی اندوهگین و نگران بود و در آنوقت گمان می کرد

که هیچوقت مینارد را از یاد نخواهد برد . در این اواخر ، مینارد همچون نقطه

کوچکی از حزن و تلخی در میان اوراق سپید زندگانی آرام و آسوده سوزان

جلوه می کرد .

در اینوقت مارتن دستش را از رل ماشین برداشت و سوزان را بسوی خود کشید ، اما سوزان همچنان دواندیشه می نارد بود .

در تالار بزرگ باشگاه جدید که جشن افتتاحش آنشب برپا شده بود ، نغمه موزیک و صدای خنده حضار موج میزد . سوزان که زنی طنناز و زیبا بود این شب نشینی ها را دوست می داشت و در آنجا نگاه دیگران را بخود می کشید و در واقع اولین کوشش او این بود که بهر جا می رود در معرض نگاه و توجه زن و مرد باشد .

سوزان از قسمتهای مختلف باشگاه از جمله از سالن رقص ، سفره خانه ، اطاق بازی که چندتن از خانمها در آن سرگرم بازی بریج بودند دیدن کرد و سپس وارد کتابخانه باشگاه شد . مارتن در آنجا با چند تن که طالب آرامش بودند و برقص میلی نداشتند ، بگفتگو مشغول بود . سوزان تا بلوهای مینارد را دید ، اما توجه فراوانی بآنها نداشت ؛ بلکه بانگرانی به اطراف خود می نگریست و از اطافی باطاق دیگر و از سالنی بسالن دیگر می رفت و مینارد را جستجو می کرد ! سرانجام ، سوزان بتالار رقص رسید . در آنجا چند تن او را برقص دعوت کردند . کمی رقصید و سپس بعدر خستگی از سالن بیرون آمد و دوباره بجستجوی مینارد پرداخت . اما مینارد نیامد و او نومید شد . آنگاه در برابر مجسمه مرمرینی ایستاد و غمگین بتماشای آن سرگرم شد . لبانش را می گزید و پیدا بود که خیلی خشمگین است . مجاور او دو مرد درباره تابلوهای مینارد و رنگهای جالب آن و صحبت نقاش صحبت می کردند و سپس یکی از آنها با

— نگاه کن ، سرش چقدر زیباست !

سوزان سر برگردانید و مینارد در سالن رقص ایستاده و بتماشا مشغول است . مثل اینکه تغییر کرده بود . او آن مردی نبود که سوزان بیاد داشت . کوتاها تر شده بود ، اگرچه سوزان خیال می کرد بلندتر خواهد شد . خیلی لاغر شده و استخوانهای صورتش پیدا بود و سایه ای کمرنگ روی چهره اش می انداخت ... تنها چیزی که در او تغییر نکرده بود ، نگاههای تند و سوزنده اش بود . سوزان بادیدن آن نگاههایی که از سالها پیش تغییری نکرده بود ، لبخندزد و وارد تالار رقص شد . اما مینارد متوجه ورود او نشد . میان مینارد و او گروهی در حال رقص بودند . سوزان بسوی او روان شد و گوئی می خواست فریاد بزند : مرا ببین ! . ناگهان اضطرابی در رفتار مینارد آشکار شد و سرش را بچپ و راست برگرداند . چهره اش عبوس بود و بالاخره سوزان را دید . سوزان لبخندی زد

و سپس فوری سالن رقص را ترك گفت و بسوی کتابخانه بسرغ شوهرش رفت. مارتین با گروهی از رجال نشسته بود و خیلی جدی درباره سیاست و انتخابات گفتگو می کرد. دیدار آنها در آن حال ملال انگیز بود. همه شبیه بهم بودند، بطوری که سوزان بدشواری توانست شوهرش را از میان آنها بشناسد. به مارتین نزدیک شد و کنار صندلی او ایستاد و احساس کرد که میل دارد بگریزد. فکر می کرد آیا همیشه با مارتین زندگی خواهد کرد؟ او هرگز در این زندگی زناشویی نه روی آسایش رادیده و نه معنی آرامش و سکون را فهمیده بود.

مهمانان بشام دعوت شدند. همه بسوی سفره خانه شتافتند. اما سوزان در سالن رقص مانده بود و به پسران و دختران جوانی می نگریست که نغمه موسیقی و شور رقص، گرسنگی و غذا را از یادشان برده بود. در این لحظه سوزان متوجه شد که مینارد با او نزدیک می شود. يك لحظه احساس کرد که در میان اقیانوس عمیقی بر سر چرخي گردان نشسته است و بیچ و تاب می خورد. صدای مینارد بگوشش رسید که می گفت:

- سوزان آیا مایلی برقصیم؟
- با کمال میل.

سوزان پیش خود فکر می کرد که آیا راستی با مینارد می رقصد؟ آیا این دستی که پشت خود احساس می کند دست اوست؟ یا در همان عالم آرزو است که سالهای اخیر اغلب بسرغش می آمد؟
صدای مینارد بگوشش می رسید که آهسته می گفت:

- خیلی عجیب است! تو خیلی کم تغییر کرده ای، رقص توزیبا تر و دل پذیر تر و حیرت انگیز تر شده است.

سوزان بالحنی مجزون جواب داد:

- تو هم خیلی بهتر می رقصی، آنوقتها کم روتر و بی دست و پا تر بودی. مینارد گفت:

درغیاب تو خیلی چیزها یاد گرفتم.

- راستی سفرهای دور و دراز کردی؟

- بله، همه جا رفتم.

سوزان گفت: هرچه دیده ای برایم حکایت کن.

مینارد گفت:

- چیز زیادی نمی توانم برایت بگویم. دنیا جای عجیب و غریبی است.

در هندوستان رنگ خاک سرخ و در افریقا سایه اشياء کبود رنگ است... نمی توانم برایت وصف کنم، شاید نتوانسته باشم آنچه را دیده ام نقش کنم.

سوزان گفت :

- نقاش بزرگی شده ای ؟

- بزرگ ! .. نه ...

سکوتی در میان آنها برقرار شد ... سوزان و مینارد می رقصیدند و همه چیز بچمشان زیبا و افسونگر جلوه می کرد .

صدای مینارد سکوت را شکست که می گفت :

- سوزان ! شنیده ام دو بچه داری ، خیلی چاق شده ای !

سوزان خندان جواب داد :

- شبیه پدرشان و خیلی زیبا هستند ، من خیلی دوستشان دارم .

وقتی رقص پایان یافت ، هر دو با هم به تپایی مشرف بیابان باشگاه رفتند و پهلوی یکدیگر ایستادند و نوارهای را که آب می پرا کند و چراغ برقی آنرا روشن ساخته بود ، تماشا می کردند .

مینارد پرسید :

- سوزان ، آیا هیچوقت فکر من بودی ؟

سوزان در حالی که به روبروی خود نگاه می کرد گفت :

- ترا خیلی بخواب می دیدم .

مینارد بالحنی شرم زده گفت :

- آیا هیچوقت در باره آینده خود فکر کرده ای ، و آیا احساس کردی

که قلبت رنج می برد و دستت می لرزد و چشمانت به گریه درمی آید ؟

سوزان آهسته گفت :

- آری همه اینها را احساس کرده ام .

مینارد پس از کمی سکوت دوباره گفت :

- از زندگی خودت برایم حکایت کن .

سوزان کوششی کرد و گفت :

- نمی توانم چیزی بگویم . من از تفکر درباره هر چیز بازمانده ام .

روزم-ره زندگی می کنم . نه اندوه شدید را می فهمم نه ، خوشبختی بزرگ

را . سوزان وقتی این جمله را می گفت از خودش می پرسید آیا واقعا راست می گویم ؟

آننگاه سخن را چنین ادامه داد :

- روزها یکنواخت می گذرد . شوهرم مرد خیلی خوب است . مرادوست

می دارد . من بچه هایم را خیلی دوست دارم ، خیلی . شاید هم بیش از آنچه می

می بایستی دوستشان دارم و نازشان می کنم ، اما این سالها تندمی گذرد ، انگاری

زنده نیستم ... تنها در این لحظه احساس می کنم که زنده ام .

مینارد پرسید :

- صبحها چه می کنی ؟

گفت :

- هر صبح از خواب بر می خیزم و لباسم را می پوشم و با بچه ام در باغ به گردش می روم . بعد از ظهر هم تنها گردش می کنم و شبها اغلب من و شوهرم شام مهمان هستیم . من هر بار پیراهن تازه ای می پوشم و سعی می کنم زیبا و فتان جلوه کنم !

مینارد بالحن تأثر انگیز گفت :

- سوزان ... گریه می کنی !

سوزان در حالی که گریه می کرد با صدائی لرزان گفت :

- آیا امشب هم صبح می شود و هریک از ما بزنگی خود بازمی گردیم و همه چیز تمام می شود ؟

مینارد با آرامی گفت :

- سوزان من پیر شده ام و دیگر آن رفیق ایام کودکی که تو مرا می شناختی نیستم . آیا تو واقعاً مرا دوست داری ؟ نه ، باین سؤال جواب نده ، می دانم که مرا دوست داری ، اما آیا مرا از هر کس دیگر بیشتر دوست داری ؟

سوزان جواب داد : آری .

مینارد : بیشتر از شوهرت ؟

سوزان : آری .

مینارد : بیشتر از بچه هایت ؟

سوزان : اینرا نپرس ، نه ، ترا بیش از بچه ام دوست ندارم . تنها در این لحظه حس میکنم که ترا بیش از آنها دوست دارم . تنها در این لحظه ای که دستم را در دست گرفته ای ... آه ، من چقدر خوشبختم !

مینارد آهسته گفت :

- سوزان گوش کن ، اگر بتو بگویم زندگی زناشویی را رها کن تا باهم در جای دور افتاده ای زندگی کنیم ، اگر بتو بگویم زندگی آسوده و آرام خودت را ترك کن و شریک زندگانی بی آرام و مضطرب من باش ، آیا جرات این کار را داری ؟

سوزان گفت : آری

مینارد باز پرسید :

- خوب بآنچه می گویم گوش بده . تو شوهر مهربان و باعاطفه ای داری که ترا دوست می دارد و زندگانی گوارا و آرامی برای تو فراهم کرده ؛ من اکنون

می توانم ترا در اتومبیل «شیک» خود بنشانم ، اما فردا گرسنه خواهی بود . من همه چیز دارم ، اما شاید فردا هیچ چیز نداشته باشم . امروز تو همه زندگی من هستی ، اما فردا هنگامی که شوق کار دوباره در من پیدا شود با تمام تفکر و احساس خود بکارم خواهم پرداخت و ترا کاملاً فراموش خواهم کرد !

از این گذشته من مردی بیمارم . بسا دختری بیمار آشنا شدم و بنقاشی صورتش پرداختم و بر اثر معاشرت با او ، بیماریش بمن سرایت کرد . آیامی دانی من مبتلا به بیماری سل هستم ... سوزان ، باید بدانی اگر طالب عشق و خوشبختی هستی باید به همراه آن سختی و بدبختی را هم تحمل کنی .

سوزان مثل اینکه در رؤیائی فرورفته باشد ، خواب آلود باو می نگریستم و احساس می کرد که عشقش هر لحظه نسبت باو بیشتر می شود . سرانجام بخود آمد و گفت :

من تا کنون معنی زندگی را نفهمیده بودم . بگذار با تو زندگی کنم ، می خواهم در کنار تو باشم .



ماهها گذشت ، سوزان و مینارد باهم در دهکده دور افتاده ای دور از همه زندگی می کردند ، صبح یکروز سوزان از خواب ترسناکی بیدار شد . خواب دیده بود کودکش روی پل بزرگی که آغاز و پایان نداشت ، ترسناک و وحشت زده راه می رفتند و ناگهان در گرداب عمیقی فرورفتند .

سوزان بیدار شد و فریادی کشید :

- من هنوز زنده ام ... من هنوز زنده ام ...

آنگاه دید مینارد آرام در کنارش نشسته و با مداد صورت او را در خواب می کشد .

مینارد پرسید :

- چه بود ؟

سوزان آرامش خود را بازیافت و گفت :

چیزی نبود ، خواب دیدم که نزدیک است بمیرم .

مینارد پاسخی نداد و بطرح خود پرداخت ، سوزان باو نزدیک شد و بنقاشی صورت نگاه کرد . از زشتی آن ترسید ، نقاشی صورت زن پیری را نشان می داد که زیبائیش را از دست داده است . از مینارد پرسید :

آیامن اینطور بنظر می رسم ؟

مینارد بآرامی جواب داد : آری .

سوزان : با اینحال هنوز دوستم داری ؟

مینارد بآرامی بی آنکه باونگاه کند گفت : آری .

سوزان شروع به پوشیدن لباسش کرد . در همین لحظه مینارد شدیداً سرفه اش گرفت و کوشش کرد از سوزان پنهان کند .

ناگهان صدای کوبیدن شدید در آندو را بخود آورد . مردی خودش را با سم جرج و اتکنز و کیل دادگستری ، معرفی کرد .

این مرد ، منظور از آمدن خودش را توضیح داد . او نماینده مارتن بود و به سوزان پیشنهاد کرد که بخانه و بسوی فرزندانش باز گردد و مارتن از گناه او صرف نظر و گذشته ها را فراموش خواهد کرد . بعد به مینارد مبلغی پول پیشنهاد کرد ، زیرا مارتن اطلاع داشت که او تهیدست است و مدت بیست از کارش بازمانده و همه ثروتش را خرج کرده و بقرض افتاده است .

و کیل در پایان گفتگو مینارد را تهدید کرد که اگر این پیشنهاد معقول را که نشانه جوانمردی مارتن و علاقه او به مسرش می باشد نپذیرد بدادگاه شکایت خواهد کرد و او را بپرداخت مبلغ هنگفتی متکوم خواهد ساخت . و کیل دادگستری آنها را ترک گفت . سکوتی طویل میان آنان برقرار شد تا بالاخره مینارد سکوت را شکست و گفت :

- محبوب عزیزم دنیای خارج بماند می گیرد ، بیا با هم خوشبخت زندگی کنیم .

سوزان با اضطراب و آشفتگی خاطر پرسید :

- آیا روزگار آنقدر سختگیرست که ما را باقتضاح و ننگ تهدید

می کند .

مینارد با تمسخر تلخی گفت :

- بله ، واقعاً سختگیرست . بعد او را بوسید و گفت : بیا در این

دریاچه مجاور سوار قایق شویم .

دریاچه خلوت بود و قایق دیده نمی شد و همه چیز آرام و ساکت بنظر

می رسید .

سوزان پرسید :

- بکجامی رویم ؟

مینارد بالحن آندوهگین جواب داد :

- بجای دوری ۰۰۰ خیلی دور . سوزان آیامیل داری برگردی ؟

سوزان جواب نداد ، زیرا در فکر بچه هایش بود و قلبش از رنج و اندوه

آکنده بود . بعد با صدای بلند گفت :

- عزیزم ، نمی دانم چگونه برگردم ، زیرا دیگر آن آدمی نیستیم که پیش

از این با آنها بودم .

مینارد پرسید :

- آیا بامن خوشبخت بودی ؟

سوزان جواب داد : آری .

مینارد : آیا حاضری بدنبال این خوشبختی ، پایان شوم آنرا هم تحمل

کنی ؟

سوزان با تعجب پرسید :

چرا باید پایان زندگی ماشوم باشد ؟

نگاههای مینارد که تند و خشن بود به نگاههای آرام و مهربانی تبدیل

شد و بصدای آهسته گفت :

بیا هم اکنون با هم زندگی را تمام کنیم .

سوزان با نزدیک شدن او را در آغوش کشید و چشمانش را بست . در آن

يك لحظه تمام عشق و محبت مینارد را احساس می کرد . سپس چون صدایی به

گوشش رسید بزحمت چشمانش را گشود و این جمله را شنید :

- آیا مریضی ؟

سوزان هنگامیکه چشمش بروشنی افتاد سالن رقص را در برابر خود

دید ، آهنگ موسیقی در ترنم بود و مهمانان همچنان می رقصیدند . سوزان

جواب داد :

- گمان میکنم چند لحظه بیهوش شده بودم .

آننگاه مینارد را دید که ازدور باومی نگریست و آهسته پیش می آمد

و در چشمانش حزن و رقتی دیده می شد . رنگش پرید و احساس کرد که قلبش

سخت می زند ، مینارد پرسید :

- آیا بامن می رقصی ؟

سوزان جواب داد :

- متشکرم ، اما امشب دومرتبه نمی رقصم !

- مینارد سری بعلامت تعظیم فرود آورد و در حالی که دور می شد گفت :

- خیلی متأسفم .

سوزان يك لحظه در جای خود بیحرکت ایستاد . سپس بسراغ شوهرش

رفت تا از او بخواهد که بخانه برگردند !

اگرست پیکار (۱)

مکتشف فضا و اعماق دریاها

نام پرفسورا گوست پیکار مدتست که معروف محفلهای علمی است . این دانشمند سویسی نخستین بشری است که بقسمتهای علیای جو (۲) راه یافت . وی در بیست و دو سال قبل در بالونی تا ارتفاع شانزده هزار متری بالا رفت و امسال ، در سن شصت و نه سالگی ، فتح نمایانی در جهت مخالف نصیب وی شد ، زیرا که توانست تا بیش از عمق سه هزار و پانصد متری دریا پائین برود و این امر از وقایع عجیب علمی بشمارست . اینک شرح این اجمال : پروفسور پیکار روزی گفته بود که بالون «فرمانروای آسمانها» است ، زیرا بسیار به آرامی و بی دغدغه از حرکات شدید در فضای لایتناهی موج میزند . وقتی که دانشمند نامی با بالون خود باوج آسمانها صعود کرد از خود پرسید که آیا با اسبابی مشابه آن ، یعنی بایک بالون زیر دریایی ، نمیتوان با عمق دریاها نزول نمود ؟ و خود او فوراً به این سؤال جواب مثبت داد .

از آن زمان پیکار سالیان دراز برای بسیج این سفر جدید و آزمایشهای مقدماتی صرف وقت کرد . سال ۱۹۴۸ چند « غوطه آزمایشی » خورد ، تا اینکه امسال معتقد شد که اسبابی که برای این کار ساخته و پرداخته است کامل و کافی است و چندی قبل فکردیرین خود را بطرزی درخشان عملی ساخت و در نزدیکی کرانه های ایالتیادردریای مدیترانه تا عمق نزدیک سه هزار و پانصد متر فرورفت . وسیله ای که پیکار با آن این راه پرخطر را پیمود گلوله پولادینی است تقریباً بقطر دو متر که بمخزنی استوانه بشکل سیگار آویخته است . این مخزن پر از بنزین هواپیمائی است و بنزین که از آب سبکتر است . درحقیقت همان نقش و اثری را دارد که گاز در بالونهای هوایی عهده داراست ، یعنی به مجردی که وزنه های اضافی پولادین از بالون زیر دریایی جدا و بمق دریا فرستاده شد مخزن پر از بنزین بالون را بطرف سطح دریا بالا می آورد . هیچ چیز این بالون را با سطح دریا مربوط نمیکند و عیناً مانند بالون هوایی آزاد است . دو نفر می توانند براحتی در درون این گلوله کار کنند . همسفر پرفسور پیکار پسرش ژاک بود . سابقاً تنی چند از دانشمندان اقیانوس شناس در محفظه های مخصوصی که با طناب بسطح آب مربوط بود با عمق بزرگ فرورفته بودند ، اما چون بالون پیکار ، که آنرا « بانیسکاف » (۳) نامیده است ، بکلی آزاد بود مسافرت پیکار درحقیقت کاملاً تازگی داشت .

این نخستین بار نیست که اگوست پیکار در راهی بکلی تازه قدم می گذارد. در ۱۹۳۱ هم او اولین بشری بود که با ارتفاع نزدیک به ۱۶۰۰۰ متر صعود کرد. اگرچه امروز بعضی هواپیما های فشفشه ای تا بیست و هفت هزار متری بالا میروند ولی در بیست و دو سال پیش عروج بشا نزده هزار متری پیروزی بزرگی بشمار می آمد. در ۱۹۳۲ پیکار پیشرفت دیگری کرد و علم را قادر ساخت که بقضا هائی که تا آنروز ناشناخته بود وقوف بیشتری یابد. وی در هر بار چیزهائی باز می آورد که برای تحقیق و تتبع در حوزه های رادیو آکتیویته و الکتریسته جوی وشعاعهای آسمانی (۴) و پدیده های دیگر علمی بسیار سودمند بود.

پرفسور پیکار اصولاً مربی و معلم است و سالها مبحث الکتروسیسته را در یکی از دانشگاههای بلژیک تدریس کرده است. بسال ۱۹۴۶ در بروکسل نیت خود را برای عملی ساختن فکری که از دیرباز در مغز می پروراند، یعنی نزول به اعماق اقیانوسها، اعلام داشت؛ والحق که این نیت را به بهترین صورت جامه عمل پوشانید و در روشنائی نورافکنهای بسیار نیرومندی که ظلمت را از اعماق دریاها میزدودند در عمق بیش از سه هزار متری از زندگی موجودات زیر دریائی عکسها گرفت و مشاهدات خود را با اسبابی بنام «ماگنتوفن» (۵) ضبط کرد.

گمان می رود که این غوطه عمیق پرده از عده ای از اسرار که اعماق اقیانوس در علم پوشیده می داشت بر خواهد گرفت. تا کنون بسیار کم از دانشمندان باین رازهای زیر دریائی عطف توجه کرده اند و این امر موجب کمال تعجب است؛ چون قسمت اعظم بسیط کره زمین در زیر قشرهای مایع قرار دارد. دریا سرچشمه ایست برای زندگی که ما تازه به درک آن نایل و بکشف آن شایق شده ایم. شاید علم بکمک پیکار و چند دانشمند اقیانوس شناس دیگر قسمتی از وقت از دست رفته را باز یابد. اکتشافهای این دانشمندان ظاهراً تأثیری چنان عمیق خواهد داشت که نام آنانرا در عداد بزرگترین مکتشفان عصر ما ثبت خواهد کرد.

ترجمه واقتباس احمد بیرشک

- (۱) Auguste Picard (۲) Stratosphère
 (۳) Batiscope (۴) Rayons Cismiques
 (۵) Magnétophone

گنج بریهای عشیق

رفیق من تعجب می کرد از اینکه من بخود زحمت می دادم و قطعه سفال - هائی که در چپ و راست راه ما روی زمین پراکنده بود جمع می کردم و در کوله پشتی خود می گذاشتم . چیزی نمانده بود که واقعا ناراحت شود، زیرا براستی قیافه نا راضی بخود گرفته بود . عقیده داشت که من بهوای لطیف آن روز آفتابی و مناظر زیبای طبیعت توجه نمی کنم و بهبوده در جستجوی تیله شکسته می روم .

آیا هیچ توجه کرده اید که از همین قطعات کوچک سفال متقوش که از آثار چندین قرن قبل ایران است چه اطلاعات مهمی راجع به مردم آن زمان بدست می آید ؟



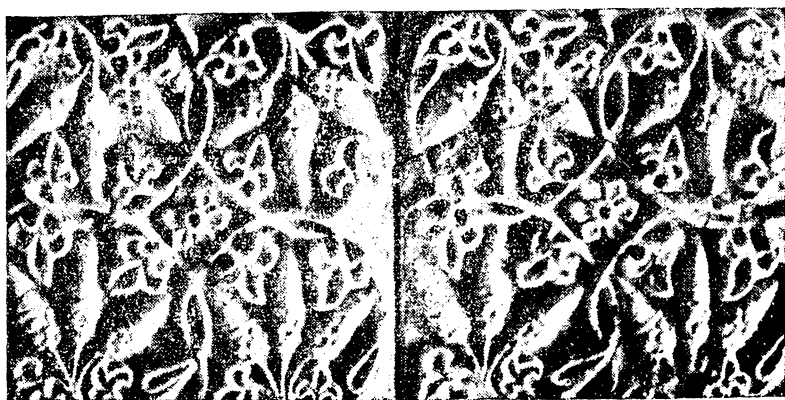
(ش ۱)

گنج بری از بسفون (۵۹×۴۵ سانتی متر)

آنروز ما در زمینهای زراعتی مشرق شهرری مشغول راهپیمائی بودیم . در زمینهای هموار این ناحیه مقدمات زیادی از گنج بریهای زمان ساسانی و

گچ بریهای دوره اسلامی و سفالهای لماب‌داری که مربوط به دوره‌های مزبور بود، با فاصله‌های مختلف روی زمین پراکنده بود. در آنجا در روی تپه‌ای که در حدود ۱۵ تا ۲۰ متر ارتفاع دارد بنای عظیمی از زمان ساسانیان برپاست و من آن روز رفیق خود را از استفاده از هوای لطیف و مناظر طبیعت منصرف کردم و بدون دهلیزهای طویل و طالارهای وسیع آن بردم.

وقتی بالای بلندترین نقطه این تپه مصنوعی می‌روید کاملاً واضح می‌شود که در بالای بام کاخ دو طبقه‌ای قرار دارید و از آنجا حصاری که کاخ و باغ و اطراف آنرا احاطه می‌کرده پیداست. دیوارهای خراب خانه‌های کوچک دیگری که در اطراف کاخ اصلی و در میان باغ قرار داشته از نقطه‌ای که ما ایستاده بودیم پیدا بود و کاملاً معلوم بود که باغ مشجرو وسیعی در اطراف این کاخ



(شکل ۲)

گچ‌بری از تیسفون (۶۵×۶۵ سانتیمتر)

بوده است.

بهر حال ما آن روز قسمتی از گچ‌بریهای دیوار تالار پذیرائی این کاخ کهنه را از روی زمین جمع کردیم.



شما از تاریخ ایران در زمان ساسانی چه میدانید؟ افتخارات بزرگی برای ساسانیان در تاریخ ضبط است که از همه درخشان‌تر موقیبت‌های بزرگ است که در میدان‌های جنگ بدست آمده است. کدام يك از شما صحفه تاریخی پر افتخار بزانو در افتادن والرین امپراطور روم بیای اسب شاهنشاه ایران را ندیده‌اید؟

این صحنه بدستور شاپور اول بارها بر سنک کوههای نقاط مختلف فارس حجاری شده است. توجه داشته باشید که این صحنه‌ها در نواحی مختلف



سج‌بری از تیسفون (۱۷۵×۵۴ سانتی‌متر)

فارس حجاری می‌شد، زیرا که ناحیه فارس موطن اصلی اردشیر و جانشینان او بود. مثلاً در کوههای کردستان یا نواحی ری و مازندران یا آذربایجان از این صحنه‌ها نقش نگردیده است. شاید سنگتراشی هم که آنها را نقش کرده اهل فارس بوده، زیرا هم ممکن است تصور کرد که این سنگتراش بهامستقیماً به دستور شاهنشاه انجام میگرفته و هم احتمال داد که ابتکار سنگتراش خاصی بوده است.

رفیق من گفت چنین صحنه‌های تاریخی بیش از اندازه قیمت دارد و حق اینست که در مقابل تمام آنها حصارهایی کشیده شود و از خطر گزند آفتاب و باد و باران مصون باشد، زیرا اینها مدارک و اسنادیست که از گذشتگان باقی مانده و باید صحیح و سالم بدست آیندگان برسد.

البته اسناد مهمی است، ولی من در مطالعه تاریخ باین وقایع درخشان کمتر از سایر مطالب علاقمند هستم. علاقه من بیشتر باطلاع از وقایع اجتماعی



سج‌بری نزدیک تیسفون (۶۰×۴۰ سانتی‌متر)

هر زمان است. البته تحصیل این اطلاعات مشکل ترست، زیرا بفرض اینکه سنگتراش ایرانی برای شما صحنه شکست امپراطور روم را نکشیده بود لااقل در کتب رومیان آن زمان که امروز در دست است از این وقایع اطلاع بدست می آمد، ولی اطلاع یافتن بر اینکه روابط مردم ایران در زمان ساسانی با مردم مغرب زمین تا چه میزانی بوده کار مشکل تری است و هیچ نویسنده یا مورخی بضبط آنها نپرداخته است، در حالیکه قطعه های ناقص گچ بریهائی که مادر آن روز جمع کردیم در این باره اطلاعات گرانبھائی بها می دهد.

شما در قفسه مغازه ای در تهران يك دور بین عکاسی ساخت کارخانه - های آلمان می بینید واز دیدن این دور بین در این مغازه استنباط می کنید که



گچ بری در نزدیکی تیسفون (۴۵×۴۹ سانتیمتر)

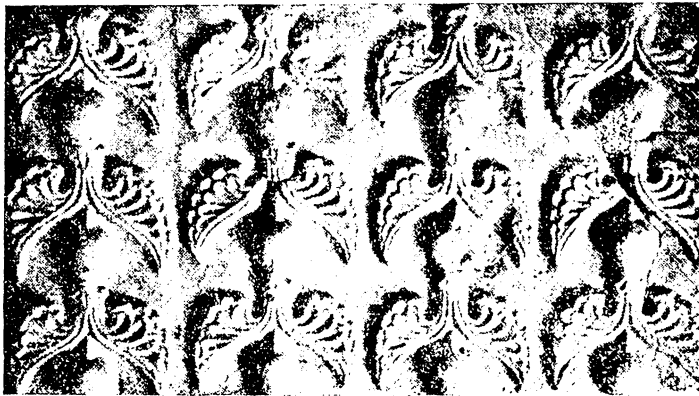
مردم ایران با مردم آلمان رفت و آمد دارند. اگر شخص مطلعی باشید قطعاً ادعا نخواهید کرد که این دور بین ساخت تهران است. در زمان قدیم عکس این قضیه بسیار اتفاق می افتاده، باین معنی که هزار بار هنرمندان و صنعتگران مغرب زمین از هنر و صنعت ایرانیان اقتباس و تقلید می کرده اند.

بنا بر این اگر شما از نقوش معمول در ساختمانهای مغرب زمین مربوط به قرن دوم قبل از میلاد تا اواخر دوره امپراطوری روم شرقی اطلاع داشته باشید با دیدن این گچ بریها چنین تشخیص می دهید که بعضی از این نقوش ساخته و پرداخته دنیای مغرب یا امپراطوری روم شرقی است. از این تشخیص چنین نتیجه می گیرید که گذشته از ارتباطات خصومت آمیز روابط هنری و صنعتی نیز بین مردم ایران و روم برقرار بوده است.

نقوش گچ بریها و ظروف و سایر آثار زمان ساسانی بر دو نوع است . بعضی از آنها در مغرب زمین دیده نمی شود و مخصوص با ایران یا لا اقل منحصر بشرق زمین می باشد ، بسیاری از آنها نیز از ابتکارات مخصوص هنرمندان ایران در زمان ساسانیان است (مثل نقش سیمرغ) . دسته دیگر از این نقوش بیشتر در مغرب زمین معمول بوده است .

بحث در باره تمام این نقوش کار يك مقاله نیست ، فقط بذکر بعضی از نمونه های آنها در این مقاله مبادرت میشود و بقیه آنها در مقاله دیگری باید مورد گفتگو قرار گیرد .

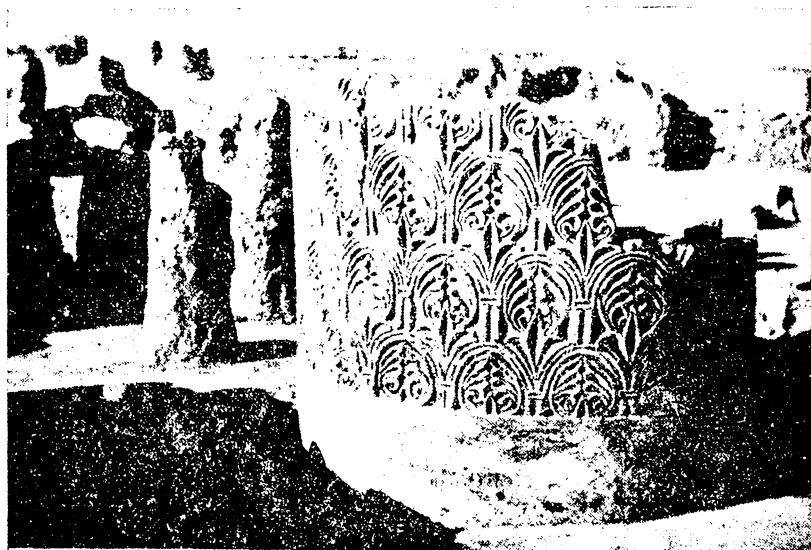
در عکس شماره يك در این مقاله نقوش برجسته گچ بری بعرض و طول ۳۵ در ۵۹ سانتیمتر که از تیسفون بدست آمده دیده می شود که متعلق به موزه متروپولیتن در نیویورک است .



صحنه بزرگی از نظام آباد (۱۰۵×۳۵ سانتی متر)

نقوشی که در این گچ بری بصلیب شکسته شبیه است بهیچ وجه ارتباط با نشان مخصوص نازها و جنبه مخالفت با قوم یهود را ندارد . این نقوش را بزبان های اروپائی « گرك » (بمعنی یونانی) می گویند . علت این وجه تسمیه شاید این باشد که در قسمت یونانی اروپا ، یا بعبارت دیگر در سر زمین امپراطوری روم شرقی ، این نقش ها معمول بوده است . نقش « گرك » در زمان هخامنشیان در ایران وجود نداشته و از زمان اشکانیان ابنیه بسیاری هم باقی مانده تا بتوانیم بگوئیم که در آن زمان اینگونه نقشها معمول بوده است یا نه . ولی در تیسفون و در بسیاری نقاط دیگر ایران در زمان ساسانیان این نقش معمول بوده و اقتباسی از نقوش معمول در امپراطوری روم بوده

است . نقش دیگری که در همین عکس دیده میشود و شباهت بسه برک بهم پیوسته دارد نیز از خصوصیات کارایران نیست ، ولی نقاش سوم که گلمی شش برک است مخصوص ایران است و حتی از علائم خاص کارهای زمان هخامنشی است . در زمان آشوریهها هم چنین گل شش برک مورد استعمال داشته و از آنجا در کار سنگتراشان زمان هخامنشی در ایران وارد شده است .



گجج بری از دامغان (۱۸۰ سانتیمتر)

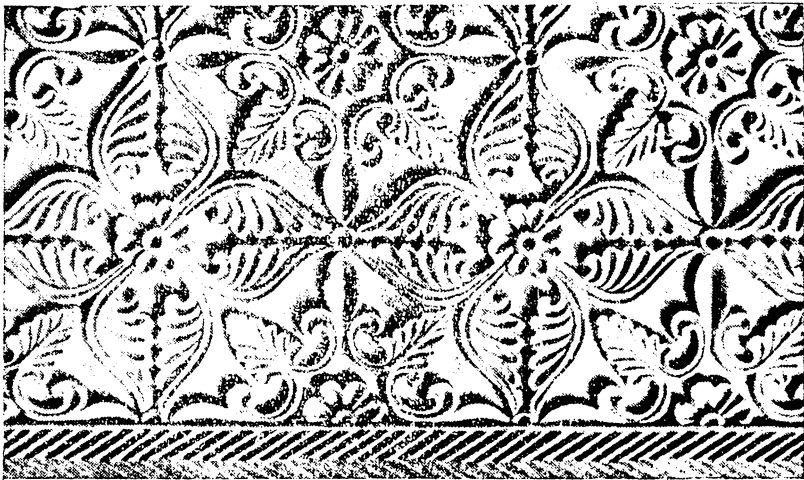
در این قطعه گجج بری باین ترتیب دو نوع طرح تزئینی وجود دارد: یکی تزئین هندسی (صلیب شکسته یا اسواستیکاس) و دیگری تزئین طبیعی یا گل شش برک .

در دورههای مختلف تاریخ و بین ملل مختلف در هر زمان نقوش هندسی یا طبیعی معمول می شده (باصطلاح امروز مد می شده) و در اینجا هر دو نوع آن باهم دیده می شود .

ممکن است از این مطلب نتیجه بگیریم که مردم این زمان بیشتر علاقه داشتند در تزئینات خود نقوش مصنوعی و غیر طبیعی را ببینند . این طرز فکر و سلیقه بخصوصی بوده و مردم از این نقشی که از خطوط بهم پیچیده مرکب است و چشم شما را مستحور می کند و در خط سیر دائما متحرک آن حرکت کند خوششان می آمده است . ممکن بود مثلا بجای این نقش هندسی درختی یا باغی یا چمن زاری نقش کنند (همانطوریکه در زمان شاه عباس می کردند) ولی آنان این نقش

پیچیده را که مانع می‌شود که چشم بیننده روی يك نقطه از آن تسابت بماند بیشتر می‌پسندیدند. رفیق من آنرا بيك نوع آواز موسیقی موزون-سی تشبیه کرد و گفت نقوش بعضی از قالیها نیز همین معنی را بدنهن او می‌آورد.

عده‌ای از مؤلفین اروپائی سعی کرده‌اند مردم را متقاعد کنند که این طرز نقوش هندسی که سروته ندارد و می‌تواند بینهایت در مغز انسان ادامه یابد در نتیجه دستوره‌های مذهب اسلام بوجود آمده است، زیرا در امور مذهبی هنرمندان بعلت ممنوع بودن ایجاد تصاویر سعی کرده‌اند نقوشی ایجاد کنند که توجه بیننده بطرف موجودات زمینی معطوف نشود و بیشتر در عالم معنوی سیر کند. ولی ملاحظه می‌کنید که این امر مربوط بمنع مذهبی نیست، زیرا این نقش متعلق بادوار قبل از اسلام است. این امر فقط مربوط بيك طرز فکر و



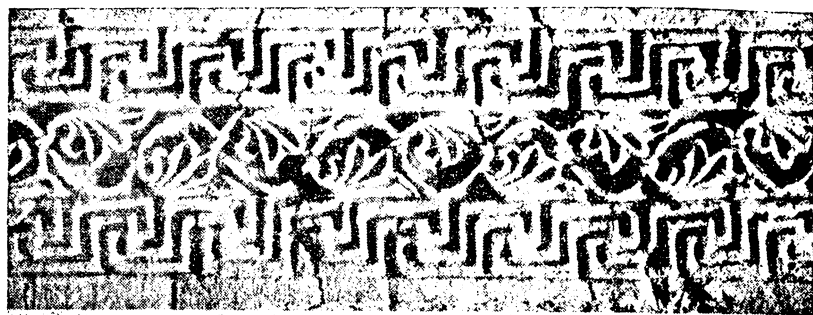
سجج یری از نظام آباد (۴۴×۵۰)

سلیقه است. در زمان ساسانیان ساختن مجسمه ممنوع نبود. با این حال کسی مجسمه نمی‌ساخت.

نقش شکل ۲ در این مقاله قسمتی دیگر از کچج بریه‌های تیسفون است (۶۵ در ۶۵ سانتیمتر) که متعلق بموزه دولتی برلن میباشد. در اینجا دیگر نقش هندسی وجود ندارد. ولی نقوش از حال طبیعی خارج شده و حالت مصنوعی بخود گرفته‌است.

اینجا هنرمند بشما شاخه و برك و گل و میوه را نشان میدهد. ولی اولاً شاخه‌ها همه با هم قرینه‌اند و هر کدام بدون استثناء سه میوه دارند و گل‌ها و

برگها همه قرینه هم اند. در اینجا باز مرکزبني وجود ندارد و ممکن است این نقش را در مقابل چشمتان یا در مخیله خود بینهایت ادامه دهید. بنابراین همان اصولی را در این نقش ها رعایت کرده اند که نویسندگان اروپائی ایجاد آنرا وابسته بوجود مذهب اسلام می دانند.



کجج بری از تیسفون - (۲۱۵×۵۵ سانتی متر)

در اینجا هنرمند بشما گفته است: درست است که من نقش خود را از طبیعت گرفته ام ولی در اینجا نخواستم طبیعت را بشما نشان بدهم، زیرا شما هر روز طبیعت را می بینید ولی من خواستم يك نقشی بدهم که در طبیعت هر روز جلوی چشم شما نباشد و چشم از این نفسی که من بشما ارائه می دهم لذت می برد. غالب هنرمندان جدید هم در امر نقاشی همینطور استدلال می کنند و شما حرف آنها را نمی پسندید. آنها می گویند کار نقاش این نیست که طبیعت را عیناروی تابلو بیاورد. بهر حال ما ایرانیان این قبیل نقوش را همواره پسندیده ایم و این دو عکس و عکسهای دیگری که در این صفحات چاپ شده است از نمونه هایست که پدران ما آنها را می پسندیده اند. ولی نمونه های دیگر از زمان ساسانیان موجود است که در مقاله دیگر مورد گفتگو قرار می گیرد.

پرویز بهنام

ژرژ سور

(۱۸۵۹-۱۸۹۱) Gerges Seurat

وشیوه امپرسیونیسم نو

ژرژ سور، نقاش گرانقدر فرانسوی، بیش از سی و دو سال نزیست. نخستین اثر مهم خود را که تصویر دوست وی امان ژان Aman - Jean بود در بیست و چهار سالگی، یعنی تنها هفت سال پیش از مرگش کشید. اما با وجود کوتاهی عمر و معدود بودن آثارش، سور در جهان نقاشی اثری عمیق بجا گذاشت. در حقیقت سور از بنیان و پیشوایان مکتب های نوین نقاشی، و از کسانی است که سیر این هنر را بنیروی ابتکار خویش هدایت کرده است.

در ۱۸۸۴ بود که سور او جمع دیگری از نقاشان که از روش «نمایشگاه» رسمی فرانسه ناخشنود بودند و تاب تحمل هیئت داوران آنرا نداشتند، فراهم آمدند و «گروه نقاشان مستقل» (۱) را بنیاد گذاشتند.

ده سال پیش از آن گروه دیگری از نقاشان در کافه گربوا فراهم آمدند و نمایشگاه نقاشان امپرسیونیست را تأسیس کردند. نخست با خصوصیت و طعنه و ریشخند روبرو شدند، اما بتدریج هنر دوستان با آثار آنها خو گرفتند و این نقاشان شهرت یافتند.

در سالی که «گروه نقاشان مستقل» نخستین نمایشگاه آثار خود را ترتیب دادند (ماه مه ۱۸۸۴) سه شیوه عمده در نقاشی وجود داشت:

نخست محافظه کاران و پیروان آکادمی بودند که از شیوه نقاشان قدیم، خاصه شیوه انگر (۲) و داوید (۳) پیروی می کردند. مدیران نمایشگاه رسمی فرانسه، که باختصار «سالن» خوانده می شد، از این نوع بودند. هر سال یکبار وزارت هنرهای زیبای فرانسه نمایشگاهی از آثاری که هیئت داوران نمایشگاه تصویب کرده بودند ترتیب می داد. پیداست که که آثار نقاشان مبتکر و حدشکن در این نمایشگاه راه نمی یافت.

دیگر نقاشان رئالیست بودند که بمخالفت با شیوه نقاشان رمانتیک برخاسته بودند، و سردی واقع بینی را بر شور خیالی پروری ترجیح میدادند.

۱- Le groupe des independants

۲- Ingres ۳- David

کوربه و پس از وی **مانه** در میان این جمع سمت پیشوائی داشتند .
 سوم نقاشان امپرسیونیست بودند، که هر چند دنباله کار نقاشان رئالیست
 را گرفتند ، در روش کار با آنان تفاوت کلی داشتند. آثار این نقاشان که یکروز
 موجب شگفتی و اعتراض عمومی شده بود، پس از چندی خود مبنای عادت می شد،
 و بسیاری معتقد شدند که شیوه نو آوردن باین نقاشان پایان گرفته ، و آثار تازه
 و نامأنوس را بدیده بدگمانی می نگریستند ، تا آنجا که ، **گوفن** ، نقاش
 نوآفرین این زمان ، گفت که بزرگترین مانع رواج آناروی آفرین گویان آثار
 امپرسیونیستها هستند .

هونه و رفوار و سیسلی و دگا و پیسارو در این ایام هواخواهان
 بسیار داشتند ؛ و عموماً آنانرا نقاشان پیشرو و صاحب ابتکار می شمردند .
 اما این سالها در فرانسه سالهای ابداع و آفرینش بود . هنوز شیوه ای
 منکران رامجاب نساخته ، شیوه تازه تری ظاهر میشد . نقاشان امپرسیونیست
 هنوز همه نیروی ابتکار خویش را صرف نکرده بودند که **سزان و گوفن** و
وان گوگ و سورا و روسو براههای تازه افتادند و اصول تازه آوردند .
 همین نوخواهی و تازه اندیشی بود که جمعی از نقاشان را در سال ۱۸۸۴
 بتشکیل «گروه نقاشان مستقل» واداشت . در نمایشگاهی که اینان ترتیب دادند
سورا که ۲۵ سال داشت و **سینیایک (۱)** که ۲۱ ساله بود وادموند کراس (۲)
 شرکت جستند . اینان یکدیگر را تا آن زمان نمی شناختند . نمایشگاه رواجی
 نیافت ، اما نقاشانی که در آن با یکدیگر آشنائی یافتند فراهم آمدند و برای
 رهائی از رأی هیئت داوران «سالن» انجمنی بنام «انجمن هنرمندان مستقل» (۳)
 تأسیس کردند .

این انجمن که تاجنک بین الملل اول ادامه یافت در سیر نقاشی فرانسه
 و تشویق ابتکار تأثیر فراوان کرد . اساس کار انجمن این بود که هر کس
 می توانست با پرداختن وجه مختصری عضو انجمن بشود و در نمایشگاهی که انجمن
 ترتیب میداد شرکت کند . «هیئت داورانی» در کار نبود .

نخستین نمایشگاه انجمن را چهارصد و دو نفر از نقاشان استقبال کردند
 (دسامبر ۱۸۸۴) . **سورا و سینیایک و دن و ادموند کراس و دو بواپیه (۴)** و
والتن (۵) در این میان بودند .
 نمایشگاه چنانکه انتظار می رفت مورد اعتراض و طعنه عمومی قرار گرفت .

۱- P. Signac ۲- Edmonde Cross

۳- Societé des Artistes Independants ۴- Dubois-Pillet

۵- E. Valton

اما در این میان هنرشناس جوان فنتون (۱) هدف سورا و اهمیت آثار او را دریافت .

سورایک سال پیش اثر مهم خود، تصویر آمان ژان را به «سالن» فرستاده بود. هنوز نام وی را کسی نمی دانست. با اینهمه اثر وی نظریکی از هنرشناسان معاصروى رژه مارکسی (۲) را جلب کرد و باره آن در مجله «پیشرفت هنری» (۳)



سورا

«بزن بکوب»

چنین نوشت : « این تصویر چنان در من گرفت که در جستجوی آثار دیگری از مسیو سورا در سایر قسمتها برآمدم. جستجویم بیپرده بود، ولی مسلم است اثری باین درجه از شایستگی نمیتواند کار نقاشی عادی باشد » .

سال بعد تابلو «آب تنی» (۴) سورا را «سالن» رد کرد . اما فنتون در نمایشگاه «گروه مستقل» چنان شیفته اثر سورا شد که برای دفاع از اصول این شیوه تازه و کمک به سورا بتأسیس مجله ای بنام «مجله مستقل» (۵) دست زد، و تا سورا زنده بود فنتون از هواداران استوار او بود و مقالاتش در باره شیوه نقاشان «دیویزیونیست» (۶) ، که سورا و دوستانش آن خواننده میشدند،

۱-Felix Fénéon ۲- Roger Marx ۳-Le progres artistique
۴- Baignade ۵- Revue Independante ۶- Divisionisme

برواج آثار آنان کمک بسیار کرد.

در همین سال آئینونیس دوده کتاب «سافو» (۱) را انتشار داد و زولا کتاب «نشاط زندگی» (۲) را منتشر کرد. مودیلیانی (۳) نقاش ایتالیائی در همین سال متولد شد. رنوار و هووئه نقاشان امپرسیونیست بایکدیگر به بندر ژن در ایتالیا رفتند. نویسنده و نقاش سوئدی استریندبرگ (۴) کتاب «زناشوییها» را انتشار داد و اتهام آنکه آثارش «خلاف اخلاق و مذهب» است در استکهلم مورد تعقیب قرار گرفت. مارسل پروست (۵) نویسنده کسرا نقدر فرانسوی سیزده سال داشت.

سورا در خانواده ای متوسط الحال متولد شد. پدرش نقاشیهای مذهبی جمع میکرد. در هفده سالگی بآموختن نقاشی شروع کرد و دو سال بعد بسا دوستش امان ژان بمدرسه هنرهای زیبا رفت.

معلمش در این مدرسه چنان از شیوه های نوپزار بود که برای دفاع از شیوه کهن حایزه ای ترتیب داده بود. سورا در اینجا با آثار انگر (۶)، نقاش کلاسیک قرن نوزدهم، ارادت یافت. کسی گمان نداشت سورا یکروز اصول نقاشی کلاسیک را در جامعه نوپزار هنر بیاورد. در توجه بصحنه های ترکیبی نیز شاید سورا مدیون تأثیر انگر است.

ضمناً سورا بمطالعه آثار ادبی معاصر، خاصه آثار برادران دو گنگور (۷) شروع کرد، و هم بمطالعه آثار علمی در باره رنگ و نور و خط پرداخت.

پیداست سورا ذهن جوینده داشت، و پیروی از شیوه نقاشان زمان خاطر پژوهشگر او را خرسند نمی کرد. در این جستجو نخست متوجه شیوه رنگ آمیزی دلاکروا نقاش بزرگ قرن نوزدهم شد و بتحلیل آثار او پرداخت. دلاکروا از نخستین کسانی بود که در رنگ آمیزی دقت علمی کرد و تأثیر متقابل رنگها را دریکدیگر دریافت.

نخستین پرده مهم سورا تصویر آمان ژان بود. از این تصویر میتوان دریافت که سورا نقاشی دقیق و بردبار و پرکار و در نقاشی پای بند نظم و «فرم» است، و ابهام و بی شکلی آثار امپرسیونیستها را نمی پسندد، هرچند در رنگ آمیزی روش آنان را بررورش نقاشان گذشته ترجیح میدهد.

اگر تصویر آمان ژان را با تصویر کلاسیکی که سوزان از گوستاو ژرفروا (۸) منتقد معاصرش ساخته است بسنجیم آشکار میشود که این دو نقاش

۱- Sapho ۲- La joie de vivre ۳- Modigliani

۴- Strindberg ۵- M. Proust ۶- Ingers

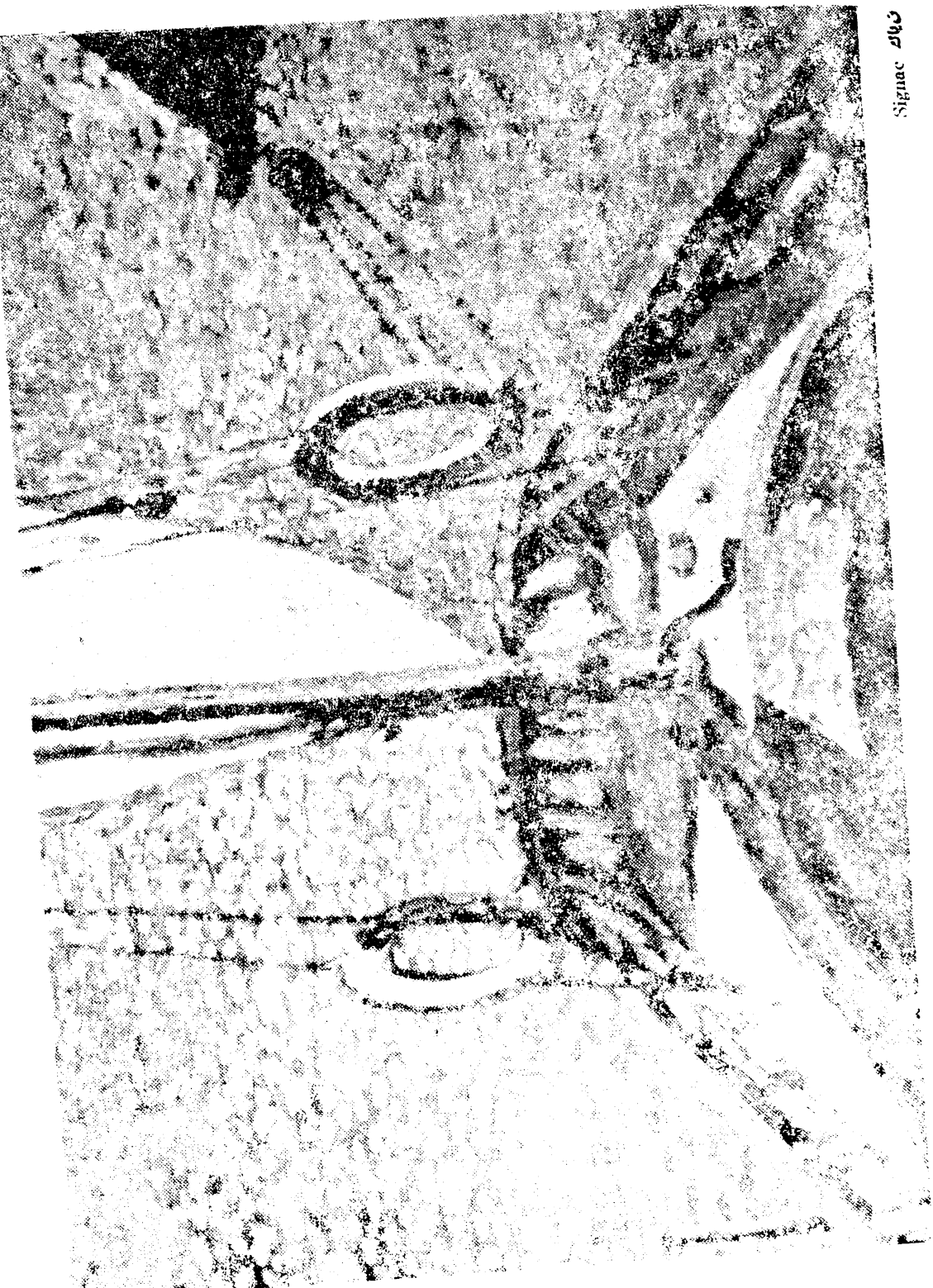
۷- de Gencourts ۸- Gustave Geffoy

با آنکه یکدیگر را نمی شناختند هر دو نیز پی یک معصود بودند: هر دو میخواستند تا اصالت طرح و تناسب خطوط و نقاط اجزاء تابلو را که در نتیجه توجه بیش از حد نقاشان امپرسیونیست به «رنگ» و «نور» از تابلوها دور شد بود، دوباره پرده نقاشی باز گردانند. در حقیقت در پی آن بودند که اصول تابلوهای «کلاسیک» را که از زمان جیوتو (۱) تا اواخر نقاشان کم و بیش سرعات کرده بودند و با نهضت رمانتیک و روشی نقاشان امپرسیونیست از اعتبار افتاده بود دوباره زنده کنند. توجه این دو نقاش بزرگ باز بسوی اجسام سه بعدی کشیده شد، و دریافتن مناسبت میان حجمها و آوردن آنها بروی پرده و برقرار ساختن روابط متعادلی میان اشکال و جبهه همتایشان قرار گرفت.

تصویر آمان ژان مانند آثار سزان، دوره کلاسیک تازه ای را در نقاشی نوید میداد. در سال ۱۸۸۴ که نخستین نمایشگاه «انجمن نقاشان مستقل» تشکیل شد این نوید آشکار نبود، و شیوه های دیگر هنوز تازگی و نوظهوری خود را از دست نداده بودند.

سال بعد نقاشان گروه مستقل که عموماً بفرام ساختن تابلوهای تازه مشغول بودند نمایشگاهی ترتیب ندادند. در همین سال پيسارو که پنجاه و پنج سال داشت و همیشه آماده آموختن بود بکارگاه سورا آمد. و صرف شیوه نورا شنیده بود و حال آمده بود تا بداند اصول این شیوه چیست. سورا اصول علمی کار خود را برای وی بیان کرده و توضیح داد که با بکار بردن تکه های کوچکی از رنگهای خالص و پهلوی هم قرار دادن آنها میتواند رنگ ترکیبی مطلوب را در نظر آورد. باین ترتیب، رنگهای روی تابلو بهیچوجه مخلوط نمیشوند و روی هم نمیخورند، ولی چون از دور با آنها نظر کنیم «نتیجه» آنها بیچشم میآید. پيسارو فریفته این شیوه شد و آنرا پذیرفت و از اینک که جوان ۲۶ ساله ای بکشف چنین شیوه ای توفیق یافته است حیرت کرد.

در این سال وان گوژ، نقاش هلندی، که تازه بکشیدن تابلو دست زده بود پرده «دهقان هلندی» را ترسیم کرد. و رولین، شاعر سمبولیست فرانسه، کتاب *Jadis et naguère* را منتشر نمود، و آنه کی بعد بجزم حمله مستانه بزندان رفت. فرید (۲)، که چند سال بعد جهان طب و روانشناسی را منقلب کرد و در این سال ۲۹ ساله بود، برای تحصیل طب روحی (۳) نزد شارکو (۴)، طبیب فرانسوی، پیاریس آمد. جلد دوم کتاب «سرمایه» (۵) پس از مرگ کارل مارکس در این سال انتشار یافت. ویسلر و سیکرت (۶)، نقاشان امپرسیونیست،



نیاز Signac

تابستان را با ۱۳۶ در دیپ (۱) گذرانند. جیمز انسور (۲) نقاش سوررئالیست پرده «کابوس» (۳) را ترسیم کرد. تابلوی «آب تنی» سورا فروخته از نمایشگاهی نیویورک برگشت.
در همین سال ویکتور هوگو در هشتاد و سه سالگی در گذشت. در وصیت نامه اش چنین نوشته بود:

«پنجاه هزار فرانک از اموال خود را به تنگدستان می بخشم. مرا در کالسکه فقرا بقرستان فقرا ببرند. هیچگونه تشریفات مذهبی لازم ندارم. بخدا ایمان دارم». عده بسیاری از نقاط مختلف فرانسه برای شرکت در تدفین وی بیاریس آمدند و با شور و ازدحام کم نظیری وی را بخاک سپردند.
دوگنگور نویسنده رئالیست، در این باره نوشت: «از این جمعیت بازی متنفرم». **رنوار** نقاش بزرگ امپرسیونیست که هوگو را خوش نمیداشت در باره او چنین نوشت: «این گرانجان، این متظاهر، این خود فروش... من از وحشت او از «زندگی» بیزار بودم. هرگز نمیتوانست اثری بار عایت حدود طبیعی بوجود بیاورد. اگر میخواست در باره اسب چیزی بگوید، آن اسب دیگر اسب نبود، فوراً با اسب ماقبل نوع تبدیل میشد...»

یکسال بعد، یعنی در سال ۱۸۸۶، هشتمین نمایشگاه امپرسیونیستها در پاریس تشکیل شد. پیسارور که شیفته روش سورا شده بود موجب شد تا از سورا و بعضی از دوستان وی نیز برای شرکت در این نمایشگاه دعوت کنند. سورا اثر معروف خود «بکشنیه تابستان در گراندزات» (۴) را به نمایشگاه فرستاد. این اثر که شاید مهمترین اثر سورا است، نموداری از نظم فکری و شیوه نقاشی اوست. با اینهمه آثار این جمع که خود را «دیوبزیونیست» میخواندند با اعتراض و تمسخر عمومی استقبال شد. (ناامام) ا.ی.

۱- Diéppe ۲- James Ensor ۳- Cauchemar

۴- Un dimanche d'été à Grande Jatte

نامه های ایرانی

کنت دو گوینو

کنت آرتور دو گوینوسفیر ذبک و دانشمند فرانسه در ایران بسبب تألیفات متعددش که بعضی از آنها نیز به فارسی ترجمه شده نزد خوانندگان مامعروف است و شاید اغلب ایشان نیز تصویر او را در نقاشی های تالار نظامیه (لقانطه) میان سفیران خارجی دیده باشند. این مرد هوشیار و فاضل نخستین بار در سال ۱۸۵۵ بسمت دبیر اول فرانسه بتهران آمد. از این سفرنامه هایی پدید و مادر و برادرش نوشته که حاوی نکته های بسیار خواندنی و جالب درباره اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آن زمان است. این نامه ها را اخیراً از بابگانی کتابخانه ملی استراسبورگ بیرون آورده و در مجله ادبیات تطبیقی فرانسه (۱) چاپ کرده اند. ما اینک برای نمونه ترجمه یکی از نامه ها را درج میکنیم و امیدواریم در شماره های آینده ترجمه بعضی از نامه های دیگر را نیز بنظر خوانندگان برسانیم.

عزیزم

نامه های تو پر از لطف است و من می بینم که تو و پدر بزرگوارم در همه رنجهای ما شریک بوده اید؟ الحمدلله که همه چیز بخیر گذشت. سفر کردنگان بسیار عزیزم رسیدند و از بالای سفر آسوده شدند. مادر دیان می نویسد که حال او از همیشه بهتر است. حالا تو بیشتر از من از حال ایشان اطلاع داری. میدانی که من پدر شده ام یا مادر؟ و امیدوارم که طفلک کلمانس با سودگی فارغ شده باشد. اینکه میگویم «امیدوارم» برای آنست که خدا هیچوقت نظر لطف خود را از مادر بیغ نکرده و حتی مراقب بوده که باد تنم هم برمانوزد. حال من خوب است (زیرا که ناچار پس از آنکه گفتم «سر بازان! از شما راضی هستم» باید از حال خودم هم چیزی بگویم).

دلم برای خویشام تنگ شده، اما حوصله ام سرزرفته است. کارهای اداریم بسیار زیاد است و مطالعه و تحقیق هم قوز بالای قوز شده است... چون توقصه های قشنگ رادوست می داری و همیشه می خواهی از خلق و خوی ملت های مختلف اطلاعاتی بدست بیاوری قصه دعوتی را که دیشب از

دوستان خود بشام کرده بودم برای می نویسم .

مهمانان عبارت بودند از **رضاقلی خان** که سابقاً ایلچی خیره و مدتی الله باشی برادر شاه که حالا در تبعیدست بوده و یکی از دانشمندان بزرگ ایران است. چون پیش من رویش نمی شد که شراب بخورد برای توشه راه در خانه دمی بخمره زده بود و وقتی رسید سرخوش بود. دیگر میرزاتقی ملقب به **لسان الملک** (زبان کشور) که بیشتر به تخلص شعری خود **سپهر** شهرت دارد. این شخص مشغول تألیف تاریخ عمومی عالم است .

دیگر **سرشار میر علم خان** که برادر زاده دوست محمد خان امیر کابل و پسر کهندل خان آخرین امیر قندهارست و بنا بر این بسیار ایللی و بسیار زیرک و بسیار بدله گوشت و قیافه فوق العاده زیبایی دارد. این شخص در آغاز کودکی یعنی وقتی که پنج شش ساله بود حکومت پنجاب را داشت. نایب او و نایب دومش که هر دو افغانی اصل و افغانی مآب و از دوستان خاص منند نیز حضور داشتند. غیر از ایشان میرزا آقا معلم فارسی من که حالا برای من بجمع لغت های محلی مشغول است و مسیو کری Querry که طیب سفارت و یگانه عضو اداری من است نیز بودند .

مجلس شام باشادی ولنت بسیار برگزار شد. از فواید موسیقی گفتگو بود. **لسان الملک** معتقد بود که تأثیر موسیقی بی نهایت است و گفت مردی را دیده که در نواختن نی استعداد عجیبی داشته است. این مرد شترها را هشت روز حبس می کرد و بآنها آب نمی داد؛ روز هشتم در را باز می کرد و حیوانهای زبان بسته بطرف چشمه مسی دویدند. آنوقت او نی خود را در می آورد و شروع به زدن می کرد، شترها تشنگی را فراموش کرده بطرف او می آمدند. او نی را از لب بر می داشت و شترها بطرف چشمه بر می گشتند. دوباره شروع می کرد و باز شترها می آمدند و این عمل را هر قدر دلش می خواست تکرار می کرد .

سردار گفت: به! از حضرات تعجب می کنم! اینکه چیزی نیست. حکایتی که **لسان الملک** فرمودند اهمیت بی ندارد. در مولتان يك کوه سنگی هست. روزی یکی از مطربهای شاه جهان پای این کوه ساز می زد. سنگ از فرط تأثیری که از شنیدن صدای ساز باو دست داده بود نرم شد و نرم شد بجدی که شاه فهمید و گردن بند مرواریدش را بطرف سنگ پرت کرد و گردن بند در سنگ فرو رفت. هنوز هم مرواریدها توی آن سنگ هست .

رضاقلی خان فریاد کرد که: **سر جناب شارژ دافر**، قصه سردار جد قصه **لسان الملک** است .

همه تصدیق کردند .

رضا قلی خان دردنباله صحبتش گفت : این عجایب در مقابل حوادثی که هر روز برای بنگ خورها پیش می آید قابل ملاحظه نیست (بنگ نوعی شاهدانه است که از آن ماده مخدری مثل افیون می سازند) من در شیراز وطن خودم با مردی آشناشدم که اسمش سلیمان خان پسر آقا جهان خان بود . سلیمان خان بنگ فراوان می خورد . یک روز که بحسب عادت مست بود بحمام رفت . درحمام ناگهان شنید که صدائی از بالای آسمان فریاد می کند : «جبرئیل ! جبرئیل !» صدای دیگری جواب داد : «چی می خواهی ؟» صدای اول گفت : « برو سلیمان را پیش من بیار !»

حضرات ! آنوقت سلیمان فهمید که حضرت رب الاعلی بجبرئیل (سلام الله علیه) خطاب فرموده است . اما تا آمد این فکر را بکند بهوا بلند شد و با سرعت فوق العاده ای از آسمان اول و آسمان دوم و آسمان سوم گذشت و آخر با آسمان هفتم رسید و در آنجا فرشته ای که او را روی بالهای خود گذاشته بود جلو برده ای ایستاد .

صدای وحشت آوری از پشت پرده بلند شد که « برای من چه آورده ای ؟» جبرئیل گفت : « سلیمان را خواسته بودی ، آوردم .»
صدای گفت : « حیوان ! من سلیمان بن داود پیغمبر را خواسته بودم . با این احمق چه کار دارم ؟»

جبرئیل که از این عتاب اوقاتش تلخ شده بود شانهاش را تکان داد و سلیمان پسر آقا جهان خان از هفت آسمان پائین افتاد و در وسط حمام پک و پوزش سخت بزمین خورد .

حمامی ها جمع شدند و او را بلند کردند و پرسیدند که چرا اینطور خودش را بزمین کوبیده است . سلیمان با صدای نحیفی گفت : آه ، مسلمانها ، وقتی جبرئیل (رفع الله تعالی شانها) دنبالش آمد ، اول از او خواهش کنید که کمی فکر کند و به بیند عوضی نگرفته باشد . و گرنه بعد شما را چنان معلق میکنند که بحال و روز من می افتید .

قسمت اعظم این مهمانی بشنیدن این جور قصه ها گذشت ؛ اما مزه این قصه ها در آنست که بفارسی گفته شود . لسان الملک شروع کرد که تاریخ فرانسه را بنایب سردار و رفیق او یاد بدهد . و با قیافه عالمانه ای که قابل تقلید نیست می گفت : ملاحظه می کنید که « فرمون » اولین پادشاهی بود که بر تخت سلطنت فرنگان نشست . فرمون سالهای دراز پادشاهی کرد و پادشاه عظیم الشانی بود . بعد از او « دا کوبر » شاه شد که او هم پادشاه بزرگی بود . من تاریخ

اینها را بی کم و زیاد نوشته ام . یقین داشته باشید که هیچ دقیقه‌ای فروگذار نشده است .

دو مہمان افغانی با تحسین عمیقی باو نگاه می کردند . من بایشان گفتم
 « شما افغانها آدمهای خوبی هستید . اما خیلی زود و آسان همدیگر را
 می کشید . »

نایب دومی گفت : « نه ، جناب ، آخر بی علت که نمی کشیم » آنوقت
 دستی روی شانۀ نایب اول گذاشت و گفت : « مثلاً وقتی من به بینم که سردار
 کمی زیادی باین رفیقم لطف دارد ، خوب دیگر کار تمام است » ضمن ادای
 این جمله خنجر قشنگش را که سلاحی عالی از فولاد هندی بود و هیچ بازیچه
 بنظر نمی آمد نشان داد .

افغانها از شنیدن این شوخی افغانی قاه قاه خندیدند . اما من از این لطیفه
 که بی نیش و کنایه نبود فهمیدم که چرا سردار بجای یکی از نایبها که من دعوت
 کرده بودم دونایب با خود آورده است . راستی ممکن بود کار این شب نشینی
 به قه کشی برسد .

بعد نوبت قصه گفتن به دو افغانی رسید . هر دو ایشان در قتل عام انگلیسها
 (سال ۱۸۴۰) شرکت کرده بودند و با حال فاتحانه ای می خندیدند و نقل
 می کردند که چطور در تنگه ها زیر چانه انگلیسها را می گرفتند و گلویشان را
 می بریدند . قصه ای که خیلی جالب واقع شد داستان یکی از صاحب منصبان
 انگلیسی بود که سه چهار سال پیش برای گردش به قندهار آمده بود . روزی
 یکی از سردارها او را مہمان کرده بود . بعد از شام روی بام خانه قهوه می خوردند
 و انگلیسی لب بام ایستاده بود . ناگهان يك افغانی وارد شد و راست بطرف
 انگلیسی رفت و با شمشیر ضربتی بسرش زد و انگلیسی در کوچه پرت شد .
 سردار گفت : چه کردی ؟

افغانی گفت : « شمارا بساتان قسم ، بامیر بگوئید که من مست بودم . »
 بعد قدری فکر کرد و گفت : « نه راستی ، گناه کشتن يك انگلیسی از
 گناه شراب خوردن بیشتر نیست . هر چه دلت می خواهد بگو . »

تا نصف شب باین گفتگوهای دلکش سرگرم بودیم ، مہمانان افغانی در
 تالار نمازشان را خواندند و همه رفتیم بخوابیم . الان هم من همین کار را خواهم
 کرد . امیدوارم که این دفعه دیگر از من ناراضی نباشی . تو و پدر بزرگوارم
 را صمیمانه می بوسم . برادر عزیزت .
 A.



تعطیل هفته در سمراندزات

سورا (Seurat)

جهان دانش و هنر

کنکور بود و بهین سبب همه برندگان

جایزه‌های ادبی در فرانسه

آخر پائیز و اوایل زمستان در کشور فرانسه فصل جایزه‌های ادبی است. فرهنگستانها و انجمن‌های ادبی بمصداق مثل معروف فارسی: «جوجه‌ها را در آخر پائیز می‌شمارند» در این فصل حاصل کوششهای ادبی و هنری نویسندگان را مورد سنجش قرار می‌دهند و هر یک بر طبق نظر و روشی که دارند یکی از ایشان را برای دریافت جایزه نامزد می‌کنند. کتاب‌ها و روشها هم که آثار نویسندگان داوطلب را منتشر کرده‌اند هزارها نوار کاغذی با عبارت «برنده جایزه...» چاپ شده و آماده دارند و گوش بزنگ در راهروها و پشت درها بکمین نشسته‌اند تا همینکه رأی هیئت قضات یکی از جایزه‌ها معین شود و نویسنده‌ای که کتابش را چاپ کرده‌اند برنده معرفی گشت فوراً نسخه‌های کتاب را با عنوان افتخاری جدید ببازار بریزند و از سرمایه‌ای که بکار انداخته‌اند سود هنگفتی ببرند.



پییر گاسکار

جوانتر سالهای بل که زنده و درباریس بودند بناهار دعوت داشتند. جایزه سال جاری به پییر گاسکار Pierre Gascar تعلق گرفت. این نویسنده قبلاً بدریافت جایزه منتقدان Prix des Critiques نیز نائل آمده بود. عنوان کتاب او که مستحق جایزه شناخته شد «دوران مردگان» Le temps des morts است.

جایزه فمینا - جایزه سال ۱۹۵۳ فمینا Femina نیز به خانم زوئه اولدنبورگ Zoë Oldenbourg داده شد. اولدنبورگ اصلاً روسی است و در شهر پتروگراد که اکنون لنین گراد خوانده می‌شود متولد شده است. تا دوازده سالگی در آن شهر بسر برده و شعرهای پوشکین و لرمونتوف

شاید جایزه کنکور Goncourt

که از طرف آکادمی کنکور داده میشود از همه جایزه‌ها معروفتر و مهم تر باشد. اعضای این آکادمی ده نفرند که در رستورانی جمع می‌شوند و سر میز ناهار در باره برنده جایزه بحث می‌کنند و همانجا قبل از پایان جلسه، جایزه یکی از داستان نویسان سال اعطا می‌شود. امسال پنجاهمین سال اعطای جایزه

سلیا برتن از نویسندگانی است که



سلیا برتن

مورد توجه محافل ادبی فرانسه می باشد
و کتابهایش خواننده بسیار دارد

هرک یوجین اونیل

Eugène O'Neill یوجین اونیل
نویسنده معروف آمریکایی که اخیراً
در گذشته است پسر بازیگر دوره کردی از
آهالی ایرلند بود و در سال ۱۸۸۸ در نیویورک
بدنیا آمد .

از او ان جوانی بدریا نوردی شوقی یافت
و به بوئنوس آیرس سفر کرد و از آنجا
در اغلب سواحل افریقا گردش کرد و سپس
به نیویورک بازگشت و چندی زندگانی
را بامیخواری و عیاشی بسر برد . سپس به
بیماری سل دوچار شد و به آسایشگاه رفت
و در آنجا بود که نا کهان استعداد هنری
او در نوشتن نمایشنامه بروز کرد . نخستین-

را از بر کرده و با وحشت انقلاب و قحطی
و خطر مرگ دست و گریبان شده و سپس
بیاریس رفته و تابعیت فرانسه را پذیرفته
است . شغلش طراحی پارچه است و در اوقات



اولدنبورگ

فراغت بنقاشی و نویسندگی می پردازد.
خانم اولدنبورگ بتاریخ، خصوصاً تاریخ
قرون وسطی، علاقه فراوان دارد و داستان
های تاریخی می نویسد و رمان اخیر او
که جایزه فیننار برده است و «سنگ زاویه»
La pierre angulaire نام دارد نیز مربوط
بتاریخ قرون وسطی است .

جایزه رنودوت - دیگر از جایزه
های مهم ادبی جایزه رنودوت است
Theophraste Renaudot است. برنده
این جایزه در سال جاری بانوئی است بنام
سلیا برتن Celia Bertin و جایزه بانراو که
«آخرین بیکنهای» نام دارد تعلق گرفته
است .

داده شد که ساکنان آن حوالی خانه‌های خود را ترک کنند.

هرک ایوان بوئین

ایوان بوئین نویسنده معروف روسی که بدریافت جایزه نوبل نائل شده بود اخیراً بسن هشتاد و سه سالگی درباریس در گذشته است. بوئین دردوره‌ای متولد شد، که داستویوسکی و تولستوی و تورگینف هنوز زنده بودند.



ایوان بوئین

بوئین بیشتر عمر خود را در غربت به سر برد و در پاریس که وطن ثانوی او شده بود بهترین آثار ادبی‌نویش را برشته تحریر در آورد که از آن جمله «سرگذشت آرسنی یف و عشق میتیاشهرت و رواج بسیار یافته است. از آثار بوئین عشقی شدید نسبت به وطن او که روسیه است پیداست و از اینجاست معلوم می‌شود که ممکن است کسی از وطن هجرت کند و عمری در غربت بسر برد و همچنان وطن پرست بماند.

باز نمایش «آنسوی افق» که در سال ۱۹۲۰ بروی صحنه آمد روشنفکران نیویورک را بتحسین واداشت. سپس نمایش «امپراطور جونز» شهرتی بیمانندیافت و او نیل به عنوان نویسنده فن نمایش در آمریکا و نقاط دیگر دنیا مشهور شد. از آن بی‌مچندین نمایش نامه دیگر نوشت که همه رواج بسیار یافتند و باغلب زبانهای درجه اول جهان ترجمه شدند و در سال ۱۹۳۶ آکادمی سوئد جایزه ادبی نوبل را باو اعطا کرد. مرض او نیل اندکی بعد و باره شدت یافت و ناچار شد که از کار خودداری کند و سرانجام در ماه نوامبر ۱۹۴۶ در شهر بوستون درگذشت. از آثار او نیل نمایشنامه «یک پرده ای» «پیش از ناشتایی» توسط آقای صادق چوبک بفارسی ترجمه شده و با مختصری درباره احوال و آثار او در شماره نهم دوره دوم سخن (مهر ۱۳۲۴) انتشار یافته است.

کشف ستاره دنباله دار

بانو پاژدوساک-ووا ستاره شناس لهستانی در چهارم دسامبر ۱۹۵۳ ستاره دنباله داری کشف کرد، و با این کشف در سال گذشته هشت ستاره دنباله دار کشف شده است. این ستاره در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۴ با چشم بدون دوربین در بسیاری از نقاط دنیا دیده شد و سرعت آن در حدود یکصد و ده کیلومتر در ثانیه بود و پس از چند روز که در نزدیکی خورشید حرکت کرد ناپدید شد. از چهل و چهار سال قبل تا کنون ستاره دنباله داری با این روشناهی دیده نشده است.

حرکت کوه

در همین دو هفته قبل کوه مدن واقع در نزدیکی شهر مدن (ایتالیا) با سرعت ۶۰ سانتیمتر در ساعت بحرکت در آمد و در نتیجه سه خانه که در سر راه آن واقع بود با خاک یکسان شد. چون جلوگیری از حرکت این کوه مقدور نیست از طرف متخصصین دستور

اطریشی در سن ۸۴ سالگی در اواسط ماه ژانویه درگذشت.

دوستان سخن

درد و شماره گذشته نتوانستیم از جلسه های پنجم و ششم دوستان سخن که در موقع خود تشکیل شده و مباحث دقیق و دلنشین در آنجا مورد سخن قرار گرفته بود سخن بداریم. اینک باختصار از آن دو جلسه و جلسه هفتم که در هفتم بهمن ماه برقرار شد یاد می کنیم.

در آغاز جلسه پنجم آقای دکتر یار شاطر از این نکته سخن گفت که بسیار مطالب و موضوعها هست که در چنین مجمعهایی توان طرح کرد و از صاحبان عقاید مختلف خواست که نظر موافق و مخالف را جهت روشن شدن ذهن شنوندگان بیان دارند.

باین وسیله قطعاً بسیاری از موضوع های که برای عده ای دارای ابهام است روشن می شود. مثلاً یکی از این مسائل موضوع پرهیز در سرما خوردگی عادی است که هنوز لزوم یا عدم لزوم آن کاملاً واضح نیست و بنحوی است که بیمار نمی داند باید پرهیز بکند یا نکند.

آقای دکتر غربی بیاخاست و شمه ای در خصوص لزوم پرهیز، بسبب اینکه هر بیماری قدرت مقاومت را کم می کند، گفتگو کرد و لزوم آن را در سرما خوردگی عادی نیز تأیید کرد. آقای دکتر محمد قریب درست هفتمه مخالف داشت و گفت: پرهیز عادت است کاملاً ایرانی و باین شدت و اعتبار که در ایران مرسوم است در ممالک دیگر مرسوم نیست. سپس کلیاتی را جمع به نبودن بهداشت صحیح در ایران بیان داشت و گفت مثلاً اگر بیگانه ای از جلوی بیمارستان با قصد تاختنخواهی بگذرد و چشمش بر استخر بزرگ بسیار باصفای چند فواره ای آنجا بیفتد گمان خواهد برد که این بیمارستان یکی از بهترین بیمارستانهای

هشتادمین سال زندگی موآم

سامرست موآم چند روز پیش هشتادمین سال زندگی خود را جشن گرفت. بهمین سبب تلگرافها و نامه های بسیار برای او رسید و مقاله ها و نکته هایی را جمع به شیوه نویسندگی او در مجله ها و روزنامه های انگلیس چاپ شد.

موآم در یکی از آثار اخیر خود می نویسد: «علت اساسی شهرتی که يك نویسنده در سالهای آخر عمر خود کسب می کند اینست که اشخاص هوشمند وقتی بسن سی سالگی می رسند کمتر کتاب می خوانند و شاید بعضی از آنها اساساً کتاب نمی خوانند و بهرور ایام کنایه های را که در روزگار جوانی خوانده اند برای آنها بسیار باارزش می شود و در نتیجه نویسنده کتاب در روزهای آخر عمر شهرت جهانی کسب می نماید.»

نویسنده بپرافکن

ارنست همینگوی نویسنده مشهور آمریکا بقصد مطالعه و بازدید منطقه ای که قوم مومو مو در افریقا زندگی می کنند از آمریکا با هواپیمای افریقا پرواز کرد. هواپیمای مزبور در نقطه ای از رود نیل سقوط کرد. ولی خوشبختانه به همینگوی صدمه ای نرسید. مجدداً با هواپیمای دیگری بسوی مقصد پرواز کرد ولی این بار نیز هواپیمای سقوط کرد و همینگوی با زجان سالم بدر برد و دنباله سفر را از راه زمین ادامه داد.

اینک همینگوی در جنگلهای افریقا به شکار ببر مشغول است و عکسهایی از شکارهای او در جراید جهان نشر شده است.

درگذشت اوسکار اشتروسی
اوسکار اشتروسی موسیقیدان معروف

ما را کمک باشد ناچار از آنیم که یک کتاب لغت را ترجمه کنیم تا مثلاً اگر بنخواهیم معنی دموکراسی را بفهمیم بآن رجوع کنیم و گرفتار ضد و نقیض این و آن نباشیم، زیرا خولی و شمر هم خود را از آزادگان می دانند تا پسرامام جعفر صادق. آخرین کسی که درین بحث شرکت کرد آقای دکتر حسن مینوچهر بود و نظرشان بر این بود که برای کشوری که باید راه ترقی را بیاماید باید طریقه درست اندیشیدن و درست یاد گرفتن و درست یاد دادن را یاد داد و ناچار باید ترجمه کتاب های فلسفه، هندسه و فیزیک را مقدم داشت.

دنباله همین مطلب به جلسه ششم کشیده شد و پس از نمایش فیلم «اوورتورا گمنت» و توضیحات جالبی که آقای سعدی حسنی راجع بآن داد آقای دکتر محسن هشترودی اظهار کرد که مسئله مهم اینست که یافتن بهترین کتاب کاری آسان نیست، زیرا باید دید چه کتابی را باید برگزید که ضرورت ایجاد می کند. بنظر وی کتابی ترجمه اش سودمندست که اسرار نهان دنیا را بگشاید و شرحی دقیق از اندیشه ها و رفتارها باشد. نکته مهم دیگر اینست که کدام کتاب اساساً قابلیت ترجمه را دارد، یعنی از چه کتابی خواننده می تواند سود ببرد.

آقای دکتر اسدالله بیژن این نکته را یادآور شد که مردم ایران از گروهی- عشایر، گروهی باسوز، گروهی روستایی تشکیل میشوند و کتابهای ترجمه باید بنحوی باشد که بکار این هر سه طبقه بخورد. آقای دکتر محمد معین از اشکالاتی که ناشران برای نویسنده و مترجم فراهم می کنند بیخ کله کرد و نکاتی را یادآور شد. آقایان دکتر خانلری و دکتر سپهبدی نیز در همین زمینه سخن داشتند. عقیده خانم فخرانی این

دنیاست. اما نمی دانند که مآذها را درست و خوب می آرائیم و بیاطن کمتر توجه داریم. وی درباره فلسفه بیداشدن پرهیز در ایران معتقدست که چون پزشکان مسؤلیت را قبول نمی کرده اند این سنت بید آمده است. مثلاً بیمار می برسیده خر بوزه بخورم؟ می گفته است نه! می برسیده آلو بخورم؟ می گفته است نه! می برسیده تخم مرغ بخورم؟ می گفته است نه! و چون پزشک بیم داشته است که بخورد و بدتر شود ناچار هر چه می برسیده است که بخورم می گفته که نه! خلاصه عقیده دکتر قریب در این باره آنست که پرهیز را باید باشتهای مریض وا گذاشت. دکتر غربی با زبرخاست و گفت نکته دیگری که در کار پرهیز مؤثر هست «مد» است. چنانکه در زمان پادشاهی لوتی چهاردهم تنقیه درفرانسه مد شده بود و در یکسال او را ۲۳۰۰ بار تنقیه کردند، یا اینکه در موقعی دیگر زالوانداختن درفرانسه مد شده بود و در آن سال تعداد زالوهائی که بفرانسه وارد کرده بودند بالغ بر ۸۰۰۰ بود!

آقای دکتر احمد آذریباتوجه باین نکته که پزشکان قدیم عقیده زیاد به پرهیز نداشتند نظریات آقای دکتر قریب را تأیید کرد.

موضوع دیگری که آنشب طرح شد این بود که ترجمه کدام کتابها باید مورد توجه قرار گیرد. آقای پرویز مرزبان گفت البته ترجمه کتابهای علمی و فنی از اجازاتینکه بر گرداندن آنها بزبان فارسی ساده تر و آسان ترست. آقای رسول پرویزی معتقدست چون ما هنوز فرهنگ درست و حسابی نداریم که در ترجمه کتابهای دیگر

مجمع در باره یکی از کتابهای مهم ادبی جهان بحثی کند و بطور خلاصه آن را بدیگران معرفی نماید و این پیشنهاد مورد توجه واقع شد.

آقای دکتر نائینی پیشنهاد کرده که در باره چگونگی آشنا کردن عموم با موسیقی علمی بحث شود. آقای خالقی در باره این مطلب سخن گفت و از خواص موسیقی ایرانی و تحولی که در آن باید پدید شود صحبت کرد. در این جلسه هادوستان سخن نسبت به پیشرفت امور مجله کمال شوق و لطف را مبذول می‌دارند و کارکنان مجله را مورد تشویق قرار می‌دهند. همین محبتها و مهرهاست که ما را بکار خود دلگرم‌تر می‌کند.

بود که ترجمه کتابهای تربیتی باید نخستین اقدامی باشد که درین باره می‌شود.

سؤال دیگری که درین جلسه طرح شد راجع به چگونگی اتم بود که آقای دکتر کمال جناب بآن پاسخ روشن و جالب توجهی داد و فیلمی در باره آن بمرض نمایش در آمد.

در هفتمین جلسه سخن فیلمی در باره Bizet موسیقی دان فرانسوی نمایش داده شد و سپس چنانکه قرار شده و وعده‌ای از حاضران نکته‌ها و حکایات‌ها و یادگارهای مربوط به دوره تحصیلی خود را بیان داشتند که فوق‌العاده جالب بود. آقای دکتر خالقی پیشنهاد کرد که در جلسات آینده یکی از اعضای

نکته نکته

عقیده رادیو تهران در باره شعر جدید

در شماره دوازدهم دوره چهارم که عقیده بعضی از نویسندگان و شاعران معاصر را در باره شعر جدید فارسی پرسیده بودیم فراموش شد که، نظر اداره رادیو تهران را نیز استفسار کنیم. خوشبختانه این نقص اطلاع ما با دوسه بار شنیدن برنامه رادیو تهران مرتفع شد و بی‌یقین معلوم گردید که اداره رادیو در شعر فارسی با وزن و قافیه و حتی معنی مخالفت دارد و در این عقیده بعدی راسخ است که بخوانندگان خود دستور داده که حتی غزل‌های سعدی و حافظ را اصلاح کنند و چنان بخوانند که آن اشعار از عیب و نقص وزن و قافیه و معنی بری شود.

انتقام شاعر

يك شاعر شهیر معاصر که اتفاقاً در شماره ۱۲ دوره قبل در زمرة شاعران جدید نامش برده نشده بود از این بی توجهی نویسندگان سخن سخت بگشام آمده و قصیده غزالی در مدح خود و قدح نویسنده‌گان سخن سروده و همه کسانی را که بپرسش ما در باره شعر فارسی جدید پاسخ داده بودند «حسود» و «خائن بی‌پهن» و «بیگانه برست» خوانده و توجه مقامات انتظامی را بقلع و قمع این «اخلالگران» جلب کرده است.

فلسفه شاعر

لئو لارگیه — Léo Larguier
شاعر معاصر فرانسوی که در سال

دنيا ۶۸۱ باب است از قراد ذیل :

در آرميكا ۲۸۷ باب

در اروپا ۲۱۲ >

در آسيا ۱۳۵ >

در استراليا و افريقا ۴۷ >

بودجه معارف به نسبت افراد از قرار

ذیل است (بفرانك سويس):

در آرميكا برای هر يك نفر در سال ۷۱

فرانك سويس.

در سويس برای هر يك نفر در سال ۱۲ فرانك،

در آلمان غربی برای هر يك نفر در سال

۸۸۰ فرانك سويس

(بمقل از روزنامه «اخبار بال» سويس)

فارسی و عربی

كلمات عربی كه از دير باز در فارسی

معمول شده است اغلب در هر يك از این

دو زبان جدا گانه تحول و تكامل یافته و

معانی مختلف پذیرفته است . عدم توجه باین

نكته گاهی موجب دشواری فهم مطلب

می شود و گاهی نیز شخص را بكملي گمراه

می كند . مثلاً كلمه «تكبير» در فارسی به

معنی الله اكبر گفتن است در نماز . اما در

عربی بمعنی «بزرگ كردن» است مطلقاً ،

و تكبير الافلام يعنی بزرگ كردن عكس .

اگر در یکی از مهمانخانه های لبنان و

سوریه از مستخدم چیزی پرسیدید و او در

جواب گفت : « برو بمكتب » مقصودش

این نیست كه شما بسواد هستيد و بايد درس

بخوانيد بلكه میخواهد بگويد « بد فتر مراجعه

بفرمائيد » .

ذیل صورت حساب هم اكرديد نوشته

است : « كافي المدفوعات تدفع رأساً

لصندوق الاوتيل » تعجب نكنيد . مدفوعات

بآن معنی كه شما می پنداريد نیست ، بلكه بمعنی

« پرداخت وجه » است .

روی اعلانهای سينماها نیز اكر نوشته

باشند « حدت كبير » تصور نفرمائيد كه از آنچه

۱۸۷۸ بدنيا آمده بود و امسال مصادف

با هفتاد و پنجمين سال تولد او است خيام منش

بود و بآن شاعر ایرانی نیز علاقه داشت و

حتی مجموعه رباعياتی سروده است . روزی

عقیده او را در باره خوشبختی پرسيدند .

گفت :

- بسياری از اشیاء را بر اشخاص ،

و آسایش را بر همسر و ادبيات را بر عشق

ترجیح دادن راز سعادت است .

جهل یا تصادف

دكتور اميل رو شاكرد دانشمند باستور

كه كارهای علمی او را ادامه داد و به

كشفيات مهم در ميكرب شناسی ناامل آمد

روزی بدوست خود مچنيكف می گفت :

- آری ، همه امور تابع قوانين ثابتی

است . منتهی ما از همه قوانين آگاه نيستيم .

بنابر این « جهل » خود را ناچار تصادف

و اتفاق می ناميم .

شوهر باستان شناس

آكاتا كريستی Agatha Christie

بانوی نویسنده كه خصوصاً داستان -

های عجيب و پليسی می نویسد و دارای

شهرتی عظیم است همسر آقای Mallowan

باستان شناس معروف است كه در عراق

بحفاری اشتغال دارد .

بانوی نویسنده برای دیدار شوهرش

اخيراً به بغداد رفته بود و چون بانگستان

بازگشت از او پرسيدند كه چكو نه می تواند

با شوهری بسربرد كه همه ذهنش بقرون

قديم متوجه است ؟ كريستی گفت :

- همه زنها بايد آرزو داشته باشند

كه شوهرشان باستان شناس باشد ، برای

آنكه هرچه پير تر بشوند شوهر بيشتر

بايشان توجه می كند .

دانشگاههای دنيا

بر طبق اطلاعی كه در روزنامه های

آرميكا انتشار یافته عده دانشگاهها در

ببرادرم مرحوم عباس میرزا (نایب السلطنه) نوشتن که بجهت شاه همچو اسبابی آورده اند، می گویند در روسیه می سازند ما مورین و تجاران روسی در تبریز خیلی هستند شما بتوسط آنها بکندستگاه سه-وار تحصیل نموده بجهت من بفرستید. نایب السلطنه مرحوم هم تحصیل نموده فرستادند و مدتی سواران درون شاهی منحصر بهمین دودست بود که بعد وزراء و اعیان دولت و کم کم اواسط اهالی هم تدارک کردند و آنوقتها قندروس در مملکت محروسه به منزله نبات مصری چیز تعفه روایی بود. حالاً میشوم سال هفتاد هزار خروار قند درین مملکت بمصرف می رسد، ماشاء الله بین این طفل یکشبه ده چندین ساله می رود.

(قننات ثلاثه انرسلیم الفتطب قرا باغی)

شماره دانشجویان

در بعضی از ممالک

یکی از موازینی که برای فهمیدن درجه وسعت علم و فضل و فرهنگ در ممالک مختلفه موجود است همانا مقایسه عده دانشجویان هر مملکتی است با عده نفوس آن مملکت. بدیهی است یکی از شرایط برای اینکه مملکتی بتواند دانشجویان زیاد داشته باشد این است که مردم مملکت نسبتاً متمکن باشند تا اولاً بقدر لزوم مدارس کافی تأسیس نمایند و ثانیاً جوانها مجبور نباشند پس از پایان تحصیلات متوسطه برای تأمین معاش از ادامه تحصیلات صرف نظر نموده بشغل و کاری که مزد داشته باشد بپردازند.

ولی نکته مهمتر این است که باید دید از میان دانشجیان چه عده ای بطبقات ساده تعلق دارند و هر قدر این عده زیادتر باشد نشانه این است که در آن مملکت اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی به اعتدال رسیده و روبرقی است. بدیهی است که عوامل مهم دیگری هم لازم است

شما می بندارید فیلم برداشته اند. این کلمه در عربی امروز بمعنی واقعه مهم و معادل با عبارت «فیلم سراسر زد و خورد» است که اینجا در اعلان سینماها می نویسند.

تاریخ چای در ایران

«... اگر چه چای دو بیست سال متجاوز

است که بمملکت ایران داخل و اطبای ایرانی هم او را در جزاء دویه در تألیفات خود و لغویها در کتب لغت ذکر کرده اند، ولی شیوع آن بعنوان تغذیه و تفنن یک صدسال بیشتر نیست بلکه معمول عمومی آن در واقع بعد از اختراع سوارست و تاریخ تشریف فرمائی آن بمملکت محروسه را یکی از شاهزادگان عظام که باینده سر لطف داشتند چنین تقریر نمودند که مسکر از والد (یکی از پسران مغفور فتحعلی شاه بوده است) مرحوم شنیدم سالی (۱۲۳۶) که خاقان مغفور شاهزاده محمد رضا میرزا حاکم دارالمرز رشت کرده بودند از روسیه یکدستگاه سوار بجهت شاهزاده والی سوغات آورده بودند، شاهزاده مرحوم هم وضع ترتیب جوش آوردن سوار و دم کردن چائی را بیکدی از کنیزان خود یاد داده بعد دستگاه سوار را با خود آن کنیز بحضور خاقان مغفور تقدیم مینماید، لهذا خرج و مصارف علیحده و قهوه خانه مخصوص بجهت ترتیب چائی معین نموده بدست همان کنیز می سپارند که هر وقت میل مبارک شاه (تفنناً و یا در صورت احساس بتصرف هوا) اقتضای چائی میفرمودند ابلاغ می کردند، کنیز چائی دم میکرد. حتی یکروز طبل خاقان مغفور اقتضای چائی میکند اتفاقاً کنیز قهوه چی حاضر نبوده است سایرین از خدمه هارچه خواستند که سوار را آب ریخته و آتش انداخته جوش آورده چائی دم کنند چون بلد نبودند نتوانستند. ابضاً شاهزاده می فرمود که بدرم میگفت که آنوقت من به تبریز

در حدود هزارها (!) واژه‌های فارسی با کلمات سر، دست، پا، دل، پشت ... و سایر اعضاء بدن و مانند آن ترکیب شده است.»

«فرهنگ آموزشگار، چاپ دوم، ص ۱۶»

يك فكر حسابی

اخيراً كتابی باسم «درلجه» بقلم يگنفر از معارف نوبستندگان امروزی انگلستان موسوم به «نویل شوت» انتشار یافته که وقایعی را که نویسنده احتمال داده پنجاه سال دیگر، یعنی در سال ۱۹۸۳ میلادی، در انگلستان رخ خواهد داد شرح داده است. در آن تاریخ بسیاری از ساکنین جزایر بریطانی بممالك خارجه مهاجرت کرده‌اند و جمعیت انگلستان از سی میلیون بیشتر نخواهد بود. در صورتیکه جمعیت استرالیا به ۲۷ میلیون و جمعیت کانادا به ۳۲ میلیون رسیده است. با اینوصف بدیهی است که از اهمیت انگلستان خیلی کاسته می‌شود بحدی که خانواده سلطنتی هم بفکر مهاجرت می‌افتند.

اما مقصود ما تقدماً بیان این مطالب بسیار خواندنی نیست، بلکه تذکر يك مطلبی است که در کتاب نامبرده تشریح گردیده و ارتباط دارد بطرز انتخابات در آینده و نویسنده در کتاب خود تصور کرده است که این طرز انتخابات تا سی چهار سال دیگر در بعضی از ممالك و از آنجمله در استرالیا مرسوم و معمول خواهد گردید.

برطبق این طرز جدید انتخابات هر مردوزنی که بسنه بیست و يك سالگی رسیده باشند حق يك رأی دارند که حق رأی اساسی تمام افراد مرگم خواهد بود.

هر آدمی که از يك دانشگاهی تصدیق نامه «لیسانس» داشته باشد و هكذا هر صاحب منصب و هر طبیب و هر وکیل دادگستری علاوه بر يك رأی حقه خود يك رأی اضافی

تا بتوان عده دانشجویان را نشانه ترقی و رفاه دانست. جدول ذیل نشان میدهد که از هر يكصد هزار نفر نفوس چند نفر در دانشگاهها و مدارس عالی فنی و تکنیکی درس میخوانند، یعنی پس از اتمام تحصیلات متوسطه وارد مدارس عالی شده‌اند.

امریکا (ممالك متحده) از يكصد هزار نفر ۱۴۳ نفر

زئند جدید > ۶۰۰ >

چکوا اسلواکی > ۵۰۰ >

ژاپن > ۴۷۰ >

آرژانتین > ۴۶۲ >

لهستان > ۳۹۶ >

استرالیا و یوگوسلاوی > ۳۷۷ >

اطریش > ۳۵۹ >

سوئس > ۳۵۶ >

فرانسه > ۳۲۹ >

دانمارک > ۳۲۶ >

ایطالی > ۳۱۸ >

انگلستان > ۲۱۰ >

برزیل > ۷۹ >

مراکش > ۱۲ >

نباید تصور کرد که مراکش از همه ممالك دنیا کمتر دانشجو دارد. ابدأ چنین نیست، چنانکه مثلاً بسیاری از نواحی افریقا از يكصد هزار نفر هم دانشجو ندارد.

در ایران خودمان در سال تحصیلی ۱۳۲۹ و ۳۰ عده دانشجویان ۵۶۲۴ نفر بوده است، یعنی اگر جمعیت ایران را از قراری که می‌گویند ۱۸ میلیون بگیریم از هر يكصد هزار نفر ۳۱ نفر دانشجو داشته‌ایم. (یار دیرینه)

كشف جدید زبان شناسی!

«هملت عده شیرینی و شاعرانه بودن زبان فارسی آنست که بسیاری لغات فارسی (خیلی بیش از لغات سایر زبانها) با نام اعضاء بدن آدمی ترکیب شده و در حقیقت روح و جسم آدمی است که سخن می‌گوید، چنانکه

هم خواهد داشت.

هر آدمی که دو سال در خارجه زندگانی کرده باشد بدون آنکه از مملکت سرمایه‌ای بیرون برده باشد و در آن دو سال دارای عایدات کافی بوده یک رأی اضافی خواهد داشت.

هر آدمی که اقلاً دو طفل را بدون آنکه مادر آنها را طلاق داده باشد بسن چهارده سالگی رسانده باشد یک رأی اضافی خواهد داشت.

هر آدمی که در شعبات صناعت و تجارت و زراعت توانسته است اداره ای تشکیل بدهد که دارای اهمیتی باشد یک رأی اضافی خواهد داشت.

هر آدمی که کشیش رسمی و مشغول انجام وظایفی باشد یک رأی اضافی خواهد داشت.

هر آدمی که خدمت عمده‌ای بمملکت نموده باشد و یا اسباب شهرت و سر بلندی وطنش باشد حق یک رأی اضافی خواهد داشت. ممکن است کسانی که این سطور را

می‌خوانند بگویند اینها جز حرف و خیال چیز دیگری نیست و هیچوقت جامه عمل نخواهد پوشید. چیزی که هست بسیاری از ترقیاتی که نصیب نوع بشر گردیده در بدو امر در نظر اشخاص زیادی بلکه اکثریت مردم جنبه خواب و خیال داشته و بساور

کردنی نبوده است ولی بهر وایام بتحقیق پیوسته و امروز بسیار ساده و سهل و جزو بدیهیات بشمار می‌آید، و انگهی این طرز حق رأی که فرانسویها آنرا «حق رأی

اضافی» می‌خوانند حتی در قرن نوزدهم میلادی در بعضی از ممالک متمدن معمول بوده است، با این تفاوت که میزان و ملاک ثروت اشخاص بوده است نه امتیازاتی که نویسنده انگلیسی چنانکه مذکور افتاد مأخذ فرار داده است.

عقل سلیم هم حکم می‌کند که هر چند

مساوات اصل مسلم و مقدسی است ولی از لحاظ پیشرفت امور اگر بتوان راهی پیدا کرد که یک نفر آدم بیسواد و یک نفر شخص فاضل و عالم و یک نفر عامی و یک نفر آدم با معرفت و یک نفر دزد و یک نفر قاضی (هر چند قاضی هم دزد می‌شود) در امر انتخابات دارای رأی مساوی نباشند و لوعلاشاید با اشکالات زیادی هم مواجه بشود عاقلاً نه و مطابق با انصاف و مروت بنظر می‌آید تار و زی که ترقی بجائی برسد که اکثریت بل کلیه مردم حتی در فهم و معرفت و علم و سواد هم مساوی و برابر بشوند.

در همین خصوص اخیراً در شرح سوانح زندگانی ژول رونا ر نویسنده معروف و پرمغز فرانسوی (متوفی در ۱۹۱۰ میلادی) که با اسم «روزنامه» بطبع رسیده است در باب وقایع روز ۱۲ اکتوبر ۱۸۸۹ چنین خوانند:

«در کلانتری‌ها اغلب اشخاص دیده میشوند که گفتگوی آنها با کمیسرازا بنقرار است:

کمیسری پرسد چند تا بچه داری؟
شخصی که بکلانتری جلب شده و آدمی عامی است جواب می‌دهد: پنج تا. نه خدا یا شش تا، بله بله همان شش تا.

کمیسری پرسد: آخر درست بگو ببینم پنج تا یا شش تا.

یارو: بله همان شش تا درست است.

کمیسر: منزلت کجاست؟

یارو: منزلم؟ در کوچه لوژاندر.

کمیسر: بسیار خوب آزادی، ترا بغدا

سپردم.

یارو: خیلی بیخشید، عرض کردم منزلت در کوچه لوژاندر است. چیزی که هست در کوچه لوژاندر نیست! تو کوچه پهلومی است و اسمش را نمیدانم.

کمیسر: چند وقت است تو این کوچه منزل داری.

پارو: يك سال است.

كميسر: يكسال است كه آنجا منزل داری و هنوز اسمش را بلد نیستی.

پارو: والله بلد بودم ولی یادم رفته. ژول رونار پس از نقل این سؤال و جواب چنین نتیجه می گیرد:

«اینگونه اشخاص هم حق رأی دارند و چنین آدمی حق يك رأی دارد و مسیو رونان هم حق يك رأی.»

مقصود از مسیورونان فیلسوف و حکیم معروف فرانسوی است که در ۱۸۹۲ میلادی وفات یافت و دارای تألیفات مشهور می باشد که از آن جمله است تاریخ حیات و شرح عقاید ابن رشد. و یک نفر از منقدین بنام فرانسه موسوم به امیل فا که در کتاب خود او را «با-هوشترین شخص قرن نوزدهم» خوانده است. (یاردیرینه)

آلمانیها معجز نمی کنند

یکی از رجال شاخص آلمان بعد از جنک، ارهاارد وزیر اقتصاد ملی آن مملکت است که در این مدت کوتاه کمک بسیار مؤثری برستاخیز اقتصادی مملکت خود نموده است و معروف است هر وقت باو می گویند راستی معجز کرده ای در جواب می گوید: «در آلمان هیچ معجزه ای نیست» و این جمله اشاره است با آنچه عموماً در باب تمدن یونان قدیم می گویند که وقتی صحبت از این مملکت کوچکی میان می آمد که در هرزمینه از علم و حکمت گرفته تا فن جنک و فنون و هنرهای دیگر بر راستی مثل این است که معجزه می کرده است.

وقتی بوذیر اقتصاد ملی آلمان غربی که تا سنه ۱۹۴۵ میلادی استاد علم اقتصاد بود می گویند توهم بر راستی در این مدت چند سالی که وزیر اقتصاد شده ای معجزه ها کرده ای، می گویند معجزه یعنی چه! من فقط بدو نکته بر خورده بودم و آنرا شالوده

کار خود قرار دادم: یکی اینکه اطلاع کامل باوضاع اقتصادی آلمان داشتم و دیگر آنکه میدانستم هموطنانم تا چه درجه نیروی کار دارند.

ارهاارد که مرد خوشگو و خوشبین و خوش گذران و خوش خوراکی است طرفدار اقتصاد آزاد و بی قید و بسی اجبار است و از این لحاظ در میان سوسیالیستهای آلمان که هوا خواه مداخلات دولت و حکومت در اقتصادیات هستند یعنی با اصطلاح امروزه طرفداری از اقتصاد ارشادی (۱) می کنند مخالفین سرسخت دارد که هر روز هزار ابراد بکار او وارد می آورند ولی او نتیجه کار خودش را بمیان می گذارد، و می گوید «کرتو بهترین میزنی بستان بزن» و چون اطمینان دارد که آشنا و بیگانه با نظر تحسین بکار او می نگرند ترس و بیمی ندارد که کارش ناتمام بماند.

از برکت کاردانی و هوش و فراست و پشت کار این وزیر خیر خواه و وطن پرست صادرات آلمان از سنه ۱۹۵۱ به مرحله ای از ترقی رسید که شش میلیارد و نیم مارک به واردات چربید و از آن بیعد هم مرتباً رو بترقی و تزايدست و «محصول اجتماعی» یعنی مجموع مقادیر اجناسی که برای مصرف مردم مملکت در ظرف يك سال ساخته میشود از قبیل پارچه و کبریت و کفش و تلفون و رادبو و دوا و مشروب و هزاران چیز دیگر ترقی فوق العاده کرد، چنانکه از ۵۰ میلیارد که قیمت مجموع آن بود به صدوسی میلیارد مارک رسید، یعنی تقریباً سه برابر گردید و همچنین مجموع مقدار معاملات در تجارت خرده فروشی از ۱۵ میلیارد مارک به ۳۶ میلیارد رسید و شاخص مزد (خرج دررفته) در صناعت و کارخانه ها که در سال ۱۹۳۸ صد بود در ۱۹۵۳ به

فرا گرفتن طرزهای جدید فنی و اداری
بامریکا فرستادند و خلاصه آنکه با دلگرم
و فهم صحیح و کار زیاد مشغول شدند و به
اینجائی که می بینید رسیدند .

ای کاش ما ایرانیان هم سر سوزنی
از این ملت شکست خورده و بی خانمان عبرت
گرفته و ملتفت می شدیم که با قیل و قال
و نطق و مقاله و پشت سر هم اندازی بارمان
بار نخواهد شد و تنها وقتی شکمان سیر
خواهد شد که عقل پیدا کنیم و منافع خودمان
را درست بفهمیم و کار بکنیم . ضمناً مفهومی
نماند که این قبیل ترقیاتی که در ضمن این
یاد داشت بدان اشاره شده است انحصار
بمملکت آلمان ندارد بسیاری از ممالک
دیگر هم در پوتو همت و کار و فهم و درستی
و نجات ترقیهای عمده کرده اند چنانکه
اخیراً روزنامه های فرنگستان در باب
یونان و وزیر مالیه جوان و کاردان و شجاع
آن مطالب بسیار خواندنی نوشتند و با از
معجزات یونان سخن راندند و همچنین درباره
رئیس الوزرای پرتغال که براستی مظهر
سادگی و درستی و فهم و عقل و وطن دوستی
است هر روز مقالات می خوانیم و درباره
ترکیه و روسیه و سوئیس و هلند و بسیاری از
ممالک دیگر چیزهای خوانیم و می شنویم که
همین دلالت دارد بر اینکه مردم دنیا بغیر
از ما هستند و دلشان را تنها بحرف و نطق
و متینک و سیاست بازیهای عجیب که در
هیچ کتاب پیدائی شود خوش نمیکنند و این
شعر که مصداق حال است مصداق روزگار
آنهاست که:

همه حرف و همه حرف و همه حرف

بحرف مفت وقت ما شود صرف

(یاردیرینه)

۱۳۲ رسید و صادرات که قبل از جنگ ۹
میلیارد بود در سال ۱۹۴۸ به ۴۱٫۶ میلیارد
مارک رسیده بود در سال گذشته یعنی در
سال ۱۹۵۲ به ۱۶ میلیارد مارک ترقی
کرد .

روزنامه ای که این اطلاعات از آنجا
نقل گردیده پس از ذکر این ترقیات واقفاً
فوق العاده ای که در اقتصادیات آلمان در
سنوات اخیر حاصل گردیده چنین مینویسد:
« این ترقیات در موقعی حاصل گردید که
متخصصین اقتصادی ممالک مغرب زمین در
عمارت کارخانه های معروف رنگ ساری
ای . ک . دورهم نشسته و یکمک ارقام و
آمار ثابت می داشتند که اگر محصول صناعتی
آلمان درست در میان ملت آن مملکت
توزیع شود در هر هیجده سال یک پیراهن
و در هر هیجده سال یک جفت جوراب و در
هر ۹۸ سال یک دست لباس بهر یک نفر
خواهد رسید و لذا وقتی صدای ارهارد در
رادیو بگوششان رسید که جیره بندی
برای پاره ای اجناس از میان رفته خیال
کردند خواب می بینند و باورشان نمی آمد
و آنوقت معنی این جمله ای را که ورد زبان
ارهارد است فهمیدند: « کوپن جیره بندی با پول
نقدست . » وقتی با ارهارد از خرابیهای جنگ
صحبت می دارند می گوید یکی از اسرار این
ترقی سریع و محیر العقول اقتصادیات آلمان
در این سالهای اخیر همین خرابیهاست
که کارخانه ها فرسوده و ماشینهای فرسوده
را زمین برد و آلمانها مجبور شدند با
ماشینهای جدید و نوساز که بمراتب کامل
تر از ماشینهای قدیمی است کار بکنند و از
کمک متخصصین امریکائی هم حداکثر
استفاده را کرده هیتلهای متعددی برای

پنجمت شپيخته گنابنر ووشي

نشيان، اثر ميخائيل سادووه آنو ترجمه م. صبحدم ، ۱۰۰ ص)

عبرت بودا : اثر و. بلاسكو بيانز، ترجمه حسن قائمیان، ۲۱ × ۱۴، ۱۱۱ ص ۳۰ ريال

رئيس داد ۵۴ : استغف زوايك، ترجمه ناصر ابراندوست ، ۱۴ × ۲۱، ۶۱ ص، ۲۰ ريال

بس از تحصيل : از ميرداود فتاحی ، ز + ۱۶۸ ص، ۲۰ ريال

ج- شعر وادب

ديوان جاويد : اثر جاويد، ۲۱ × ۱۴، چاپ مشهد ، ۱۳۵ ص، ۲۰ ريال

خوشمزيهای سهيلي : از مهدي سهيلي، (جلداول) ، ۲۱ × ۱۹، ۱۱۹ ص، ۳۰ ريال

د- زبان شناسی

واژه : شامل ۲ هزار لغت ومعنی ، تأليف ناصر خسروی ، ۴۹ ص ، ۱۵ ريال

ه- مسائل سیاسی

سرنوشت نهضت ملی ایران : بقلم یکی از سر بازان گمنام ملی ایران ، ۳۸ ص، ۳ ريال

و- فلسفه ، تربیتی

قدرت اراده، (چاپ چهارم) : از پل ژاکو، ترجمه کاظم عمادی ، ۲۱ × ۱۴، ۱۲۷ ص، ۳۰ ريال

کفة مسئوليت (جلد دوم خصال شفائی) : از محسن شفائی، ۱۸ × ۲۴، ۱۴۰ ص، ۳۰ ريال

زياد عمر کتيد و هميشه جوان بمانيد : از دکتر بنيامين گيلرو آوزر ، ترجمه مسعود جنتی عطاسی، جلد سوم، ۲۱ × ۱۴ ،

الف - تحقیقات ادبی و تاریخی

روهی عصر : (شرح احوال و آثار علامه محمد اقبال) ، تأليف خواجه عبدالحميد عرفانی ، با مقدمه سعيد نفیسی ، ۲۱ × ۱۴، ل + ۲۸۸ ص.

جنگ چالدران : تأليف نصر الله فلسفی، ۱۸ × ۲۴، ۷۸ ص ، ۲۰ ريال

ربيعير : (شماره ۱ پرچم ادران آزادی) اثر قدری قلعه چي، ترجمه محمد خاور ، ۲۱ × ۱۴، ۱۰۰ ص، ۲۰ ريال

سفرنامه ديولافوا ، اثر ديولافوا ، ترجمه مترجم همايون فره وشی، ۲۴ × ۱۷، ۲۰۰ ريال (با تصاویر متعدد)

ب - داستان

ساغر : اثر محمد حجازی ، چاپ دوم ، ۱۴ × ۲۱، ۱۴۲ ص، چهل ريال سرشک : اثر محمد حجازی، ۱۴ × ۲۱

جزیره بين گون ها : از آنا تول فرانس ترجمه محمد قاضی ، ۱۴ × ۲۱، ۳۵۵ ص ، ۶۰ ريال .

آزردستان : از داستایوسکی، ترجمه مشفق همدانی ، چاپ دوم ، ۱۴ × ۲۱ ۳۵۴ ص، ۷۰ ريال

پنج حکایت از آثار شکسپير : نگارش علی اصغر حکمت ، چاپ دوم ، ۱۸ × ۲۴، يد + ۱۸۱ ص، ۱۰۰ ريال

گمشده : از جواد فاضل، ۱۴ × ۲۱ ۲۰۷ ص، ۴۰ ريال

عشق من : اثر استغف زوايك ، ترجمه مسعودی ، ۲۱ × ۱۴، ۶۴ ص ، ۳۵ ريال (بضمیمه « برای ضیافت آنشب » اثر اسکین کالدول ترجمه فرخ بهروز، ۱۵ ص- دخمه

مطبوعاتی روشنفکر، ۱۸ × ۱۶۸، ۲۴، ۱۶۸ ریال
ص، ۲۵ ریال

ح- علم و فن

با من باشیز خانه بیابید : از منوچهر هنرمند، ۱۶۸ ص، ۱۵ ریال

خودآموز عکاسی برای همه : از مهدی آذربیدی، ۲۱ × ۱۴، ۸۱ ص، ۳۵ ریال
بیماری‌های ماکیان و کاملترین روش پیگیری و درمان آنها : مترجم علیرضا قاسمی کرد آورنده مهندس پرویز صمدانی، ۱۴ × ۲۱، ۲۸۵ ص، ۱۲۰ ریال

نیروی طبیعی روی زمین : جلد دوم (چوب)، تألیف مهندس قباد تقی زاده، ۲۱ × ۱۴، ۱۰۷ ص، ۳۰ ریال

ط- مجله‌ها

هلال : شماره ۵ (چاپ پاکستان)، ۱۰ ریال
یغما : شماره ۹ سال ۶، ۲۰ ریال
دانش : شماره ۶ سال ۳، ۱۵ ریال
دانشکده ادبیات : شماره ۲ سال ۱، ۲۰ ریال

۷ ریال

پیام نو : شماره ۱۱ سال ۶، ۱۰ ریال
فرهنگ ایران زمین : دفتر سوم، ۵۰ ریال

۱۰ + ۱۷۸ ص، ۳۵ ریال

منطق و فلسفه شرق : تألیف محمد خزائلی، ۱۴ × ۲۱، ۸۳ ص، ۲۰ ریال
شناخت اجتماع : (از مجموعه چه میدانم)، اثر دکتر بوتول، ترجمه امیر (او کیلی)، ۱۲ × ۱۴، ۸۵ ص، ۱۲ ریال

روانشناسی برای همه : اثر ادوارد استرگر - کنت آپل - جون آپل، ترجمه مشفق همدانی، ۲۱ × ۱۴، ۲۹۹ ص، ۷۰ ریال

ز- مذهبی و حقه‌وقی

تفحات یزدانی یادآهای قرآنی : کرد آوری علیرضا حکیم خسروی، ۱۸ × ۲۴، ۸۸ ص، ۲۵ ریال

فرستاده خدا : بقلم باقر نهاوندی واعظ، ۱۴ × ۲۱، ۸۷ ص، ۲۰ ریال
مجموعه قوانین جزایی و قوانین دکتر مصدق : (باتمام اصلاحات تا آخر آبان ۳۲)، کرد آوری احمد کمانگر، ۶ + ۵۲۳ ص، ۱۰۰ ریال

متن کامل دفاع دکتر محمد مصدق (قسمت صلاحیت) : نشریه بنگاه صرصر، ۲۱ × ۱۴، ۹۴ ص، ۱۵ ریال

دادگاه تاریخی محاکمه آقای دکتر محمد مصدق در دادگاه نظامی : نشریه بنگاه

سخن و خوانندگان

فرهاد آبادانی از بمبئی نوشته‌اند. ایشان همیشه این امید را داشته‌اند که در میان مطبوعات ایران مجله‌ای باشد که دوران از وطن را با ادبیات کنونی ایران آشنا سازد و این امتیاز را در مجله سخن یافته‌اند. نشانی آقای بارشاطر

توجه بر مهر و شوقی که خوانندگان گرامی نسبت به مجله سخن نشان می‌دهند از نامه‌هایی که می‌رسد بخوبی هویداست. باهمین تشویقها و محبت‌هاست که کارکنان مجله را بکاری که آغاز نهاده‌اند دلگرمتر می‌کند. از این جمله‌است نامه‌ای که آقای

استفاده برده‌اند و از سود عظیم جمع‌آوری این بازیها غافل نمانده‌اند و توجه دارند که برای مطالعه آیندگان دارای فواید بسیار است. ضمناً برای اطلاع ایشان باید گفت که «پروین گنابادی» نام خانوادگی نویسنده محترم آن مقالات است.

بسیاری از خوانندگان محترم از جمله آقایان منوچهر نیستانی، اسفندیار مشرف‌الملک، برال ماتاسمی، ب. منوچهر، اسماعیل‌روزبه، ع. شهری، م. ک. منگین پاره‌ای از آثار شعری خورزا برای چاپ فرستاده‌اند که از هر یک در موقع مناسب استفاده خواهد شد.

آقای ایرج پورباقر از اصفهان

می‌نویسند که راجع به کتابی که ترجمه کرده‌اند در مجله صحبت نشده است. اولاً کتاب مورد ذکر به ما نرسیده است و ثانیاً در باره هر کتابی پس از اینکه مورد مطالعه قرار گرفت در وقت خود صحبت می‌شود.

آقای **مناهیج** که نسبت به اقتراح شعر سخن نظریاتی ابراز کرده بودند اینک استشهادی بامضای آقایان حاج‌محمود مدرس، فرزانه، جاذبه، زهره فرستاده‌اند و در آن خواسته‌اند که: «چون نامبرده یکی از عرفای بزرگ و سر حلقه فقرای ایرانند، نظرشان در مجله درج شود و ضمناً پیروان مکتب فلسفی روحی استاد انتظار دارند نظریه نویسندگان مجله سخن در باره رساله پیناله اثر منظم استاد، نیز در مجله منعکس شود»، امامت‌سافانه این بحث تمام شده و ما نمی‌توانیم درخواست قابل توجه پیروان استاد را اجابت کنیم.

برای رفع سوء تفاهم یادآوری می‌شود که آقای **سید ناصر لدین آرام** طی نامه‌ای نوشته‌اند که بجز آقای ابوالحسن فروغی از نظر شعری به آقای میرزا هادی حائری نیز معتقدند.

را که خواسته‌اید برای مکتبه می‌توانید توسط مجله سخن نامه بنویسید و نشانی آقای دکتر محمود صناعی اینست: سفارت شاهنشاهی ایران در لندن. بعضی از خوانندگان سخن هم پاره‌ای نقصه‌ها و عیب‌ها در سخن می‌بینند از جمله آقای **هوشنگ بوزچلو** از تبریز می‌نویسند:

«کاغذ روی جلد مجله بجان عزیزتان که دست نخورده پاره می‌شود... باید از ادبیات قدیم هم غافل نماند... اگر توجهی فرموده باشند کاغذ پشت جلد از شماره اول این وره عوض شده و کاغذ بهتری بکار رفته است. ما هیچگاه از ادبیات قدیم غافل نمانده‌ایم دور هر یک از شماره‌های سخن مطلبی درین باب بوده است و ازین پس نیز خواهد بود. از کسانی هم که یاد کرده‌اند اغلب آنازی در مجله چاپ می‌شود. آقای **بوزچلو** بر سه‌ها بی‌هم کرده‌اند که بآنها پاسخ می‌دهیم: کتاب معروف Kent را در بساطه دستور زبان فارسی باستان از کتابفروشی کاشین، خیابان فردوسی، می‌توانید بخواهید. جلد دوم گاتها چاپ نشده ولی از جلد اول چاپ جدیدی با تصحیحات جدید در هند چاپ شده است که در کتابفروشی ابن سینا بفروش می‌رسد. برای عضویت در انجمن دوستداران کتاب با آقای دکتر محسن صبا (خیابان لاله‌زار، کوی لادن) مکاتبه کنید. کتاب مرحوم بهار در باره تطویر شعر تألیف نشده است.

آقای محمود قند ریز نیز از

تبریز ایرادها می‌بخشند گرفته‌اند و می‌نویسند: «در بعضی از مقالات شما بوی کهنگی و بوچی در می‌آید باصطلاح (!) نمی‌تواند لطفی داشته باشد» و درین باره رشته مقالات بازیهای محلی را مثال آورده‌اند، در حالی که بسیاری از خوانندگان ازین مقالات

مجله‌های فارسی

هست پرداخته است و باین نتیجه می‌رسد که «بشرا امروز از صاحب نظران متأثر می‌شود».

مقاله دیگر این شماره قسمت آخر «اوین کاروان معرفت» بقلم آقای مجتبی مینوی است که در آن نکات جالبی از شرح سفر و رفتار و چگونگی تحصیل پنج نفری که در زمان عباس میرزا به لندن رفتند یادآوری شده است. آقای دکتر فیاض در مقاله لوسی بن به تشریح عقاید و افکار و شیوه نگارش این نویسنده معروف یونان و تأثیر او را در ادبیات بعضی یونان و جهان پرداخته و او را به فارسی زبانان شناسانده است. آشناسدن به ادبیات یونان و بزرگان دانش و هنر آن سرزمین از کار هـای ضروری و حتمی برای هر کسی است که بخواهد از ادبیات امروز جهان استفاده کند. اگر آقای دکتر فیاض بهمین نحو گوشه هـای دیگر ادبیات جهان را نیز بنویسند خدمتی بسزا است. ترجمه داستان مرد و مار از امبروس بیروس نویسنده امریکائی، خاندان فروغی، تحقیق درباره کتابهای ظفرنامه و اشعاری از نوید، صادق سرمد، دهخدا از مطالب دیگر این شماره است.

دومین شماره مجله دانشکده ادبیات دانشکده ادبیات که شماره ۲ سال ۱ به نشر مقالات تحقیقی و تنبعات دقیقی که در زمینه‌های ادبی و تاریخی است اختصاص دارد در موقع خود انتشار یافت و نوید می‌دهد که این مجله خدمت بزرگی را که به‌عهده گرفته است بهترین وجه ادامه دهد.

دانش شماره ۶ مجله دانش گاه بگام نشر می‌شود و شماره ششم آن پس

از چند ماه اینک انتشار یافت. سرمقاله این شماره بحدت دقیقی است درباره عشق رمانتیک که از کتاب «زناشویی و اخلاق» از برتراند راسل ترجمه شده است. خلاصه فکر برتراند راسل این است که «عشق رمانتیک سرچشمه بزرگترین لذت‌های زندگانی است.» پاسخ این سینا به شیخ ابوسعید ابی‌الخیر درباره دین درست بقلم آقای محمد تقی دانش پژوه مقاله مفید دیگر این شماره است. نکته‌ای که درباره تحقیقات نویسنده محترم باید گفت اینست که تغییر در نام اشخاص از صورتی که معروف شده اند کار بسندیده‌ای نیست و بهتر است از آنان بهمان شکل کسبه معروفند یاد کرد.

قسمت پانزدهم مقاله اوضاع ایران در قرن نوزدهم، شرح حال قدسی مشهدی از آقای گلچین معانی، ترجمه فصلی از کتاب «جاده‌ای که بسرزمین آمو می‌رسد» و کتاب افسانه‌های یونان و روم و تحقیق آقای پروین کنابادی درباره قصب العجیب از مقالات مفید و خواندنی این شماره دانش است.

یغما شماره ۹ سر مقاله این شماره قسمت پنجم

مقاله آقای دکتر شماره ۶ هوشیار بعنوان «نظر و عمل» است که بحثی است دقیق و خواندنی. در این قسمت که پایان این رشته مقالات است نویسنده به بحث درباره نظریات مختلفی که درین باره

دیگر آن نیز در شماره‌های دیگر پیام‌نو
بچاپ رسد. تحقیقی که بانوفروغ حکمت‌در
بارهٔ مضمون‌خرگ‌شده کرده و نقل‌دوستان
از مثنویهای عطارومیرحسینی که در همان
موضوع است بسیار مفیدست.

سپیدهٔ فردا از این مجله که پایه کار
خود را بر بحث در مسائل
شماره ۳ سال روانشناسی و تربیتی
گذارد است و به شیوهٔ درست از حد خود
تجاوز نمی‌کند تا کنون سه شماره نشر شده
است و چون مجلهٔ مفیدی که راهنمای
درستی برای خانواده‌ها خواهد بود و بیشتر
مسائل روانشناسی و تربیتی را بزبانی
روشن و ساده بیان می‌دارد موجب کمال
خوشوقتی است و امید است در کار خود پیشرفت
نماید.

هلال مجله‌ایست که هر
هلال شماره ۵ سه ماه یک بار در
پاکستان و بزبان فارسی نشر می‌شود و تا
کنون پنج شماره از آن به وضعی زیبا و
چاپی پسندیده انتشار یافته است.

در این پنجمین شماره مقالات خواندنی
و متنوع هست و نمونه‌ایست از ذوق و
دانش ناشران محترم آن که در نشر زبان
فارسی همت بکار برده‌اند. از مقالات مهم
این شماره باید ادبیات فارسی در پاکستان
خاوری بقلم شیخ محمد اکرام، ابوالفرج
رونی بقلم منظورالحق، بانوان هنرمند
پاکستان، تصوف در هندوستان از دکتر
غلام جیلانی و چند شعر فارسی را
نامبرد و چون هر یک با تصاویر زیبا و
دلپسند بچاپ رسیده است و اجدحسن خاصی
است. امید است ناشران گرامی هلال در کار
خود پیشرفت کنند و وسیله باشند که زبان
ادبی آنان، فارسی، در سرزمینی که
گویندگان و نویسندگان بزرگ از آنجا
برخاسته‌اند رواج گذشتهٔ خود را بدست
بیاورد.

در شمارهٔ اخیر این مجله چهارمقالهٔ مفید
محققانه هست: نخستین آنها مقاله‌ایست
از آقای عباس اقبال در بارهٔ مجموعهٔ مکاتیب
فارسی امام ابو حامد محمد عزالی در مقالهٔ
بعدی تحت عنوان «نفس و رابطهٔ آنها با
یکدیگر در نظر ابن سینا و دیگران»
بقلم آقای دکتر علی اکبر سیاسی با دقت
تمام نظریات ابن سینا و بعضی از دانشمندان
اروپایی مورد بررسی قرار گرفته است.
آقای دکتر بارشاطر نکاتی جناب
توجه در بارهٔ زبان خوارزمی که اکنون
آثاری از آن بدست است نوشته است که
از زمرهٔ مقالات تحقیقی است که به شیوهٔ
پسندیده نگارش یافته است. جنک چالدران
که هشتاد صفحه از این مجله را گرفته است
مجموعهٔ مطالبان و اطلاعاتی است که
آقای نصرالله فلسفی در بارهٔ این جنک
تاریخی و علل آن از مآخذ معتبر و مختلف
بدست آورده و بزبان و بیانی شیرین آنرا
پرداخته است.

نشر این مجله خدمت مهمی است و
ما توفیق ادواه کنندگان آنرا صمیمانه
خواستاریم.

پیام نوشماره ۱۱ در این شمارهٔ پیام
نوشرحی دسر گذشت

سال ششم - وگاسون نقاش
شوروی و کارهای او هست و نمونه‌هایی
از برده‌های او نیز بچاپ رسیده است.
از مقالات دیگر این شماره «سفری به
تاجیکستان»، سرگذشت چایکوفسکی،
ماشین‌های زمین، داستان بولکا از دور تسکی
از مقالات خواندنی است. جناب توجه‌ترین
مقالهٔ این شماره قسمتی است که از کتاب
«بغار» اثر صدرالدین عینی نویسنده و
دانشمند تاجیکستان نقل شده است. این
قسمت بخشی از خاطرات عینی است که
نثر معمول در آن سرزمین را بخوبی نشان
می‌دهد و بسیار پسندیده است که قسمت‌های

مسابقه عکس و شعر

مجله سخن مسابقه‌ای برای بهترین عکس تاریخ روشن Contre jour قرار می‌دهد. شرایط حل شرکت در این مسابقه از این قرار است:

۱- اندازه عکس از 9×12 کوچکتر نباشد و برنگ سیاه روی کاغذ برقی چاپ شده باشد.

۲- موضوع عکس جنبه شاعرانه داشته باشد.

۳- مصراع یا بیتی که مناسب عکس و بیان‌کننده نکته‌ای در آن باشد از طرف فرستنده برای درج در ذیل عکس فرستاده شود.

۴- هر گاه عکس بوسیله پست به‌شانی مجله ارسال می‌شود در میان مقوایی بگذارند تا نشکند.

عکسهایی که مورد قبول واقع شود در مجله چاپ خواهد شد و سه نفر از متخصصین عکاسی بهترین عکس را انتخاب خواهند کرد. به برنده این مسابقه یک دوره سالانه مجله سخن بعنوان جایزه داده خواهد شد.

مدت قبول عکس‌ها تا آخر فروردین ماه ۱۳۳۳ است.



جایزه مهم ادبی سخن ریال

شرایط
شرکت در این مسابقه و
طرز داوری و اعطای جایزه
در شماره یک دوره پنجم
درج شده است

شرکت کنندگان در مسابقه

نام کتاب :	نام نویسنده :	مترجم :
اتوبوس بنام هوس	تنسی ویلیامز	ایرج نورانی
جزیره پنگوئن‌ها	آنا تول فرانس	محمد قاضی

نمایندگان خوش حساب

نویسندگان سخن از نمایندگان فروش مجله در شهرستانها که در ترویج مجله کمال کوشش و همت را بکار برده و بهای فروش را همیشه مرتباً و بموقع بدون آنکه محتاج مطالبه و یادآوری باشد فرستاده اند امتنان دارند و نام این نمایندگان دقیق و خوش حساب ازین پس در مجله درج خواهد شد:

آبادان — بنگاه مطبوعاتی گلگون،

رشت — کتابفروشی طاعتی،

قم — بنگاه مطبوعاتی آزادگان،

لاهیجان — بنگاه مطبوعاتی سعادت‌مند،

کتاب «سخن»

کتابی که به ضمیمه دوره چهارم سخن باید به مشترکین داده شود تحت طبع است و بزودی برای کسانی که وجه اشتراك خود را پرداخته اند فرستاده خواهد شد

دوستان آن سخن

از آغاز دوره پنجم سخن بسیاری از علاقمندان بآداب و دانش و هنر که شیوه این مجله را می پسندند و وجود چنین نشریه‌ای را سودمندی دانند در ترویج آن کوشش و همت کرده و از معرفی مشترک‌دریغ نورزیده‌اند. بهمین سبب جای آنست که از این دوستان دانش پژوه سخن ضمیمه‌انه سپاسگزاری شود. سخن به پشت گرمی این گونه مساعدتهای ضمیمه‌انه امیدوارست بیش از پیش روبه کمال برود.

آقایان خانلر محمودی (بندر شاهیپور)، دکتر مهدوی اردبیلی، دکتر احسان یار شاطر، احمد بیرشک، دکتر عبدالعلی امامی، صادق گوهرین، مهندس عزالدین شهمنش (ساری)، عبدالحسین محمودی، غفار بینش پور (آبادان)، احمد اهری (شیراز)، دکتر حسن مینوچهر، عبدالله بیگلری (آبادان)

سخن

مجله ادبیات و دانش و شعر امروز

جای اداره: تهران- خیابان حافظ، میدان پمپ بنزین در چهارراه کالج
ساختمان هارونیان

قیمت تک شماره در ایران: پانزده ریال

اشترک سالیانه در ایران دوست ریال

در خارج: چهار دلار

وجوه اشترک باید مستقیماً بعنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه بآدرس صندوق پستی ۵۴۱ فرستاده شود

یا

بحساب شماره (۹۰۰) بانک صادرات و معادن ایران منظور گردد

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله با ذکر مأخذ آزاد است

بمشترکین سالانه که وجه اشترک خود را پرداخته باشند

یک جلد کتاب برایگان

داده خواهد شد

این شماره دسه هزار نسخه در چاپخانه شرکت سهامی چاپ رنگین

خیابان باغ سپهسالار چاپ شد

"SOKHAN,,

Revue mensuelle de l'art et de la

littérature contemporains

TEHRAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger : 4 \$

گرسخن کش بینم اندر انجمن
صد هزاران گل برویم چون چمن
ورسخن کش بینم «وخامه بمزد»
معنی از پیشم گریزد هه چو دزد
(مثنوی مولوی)